



۲۵۷
۱۵۷



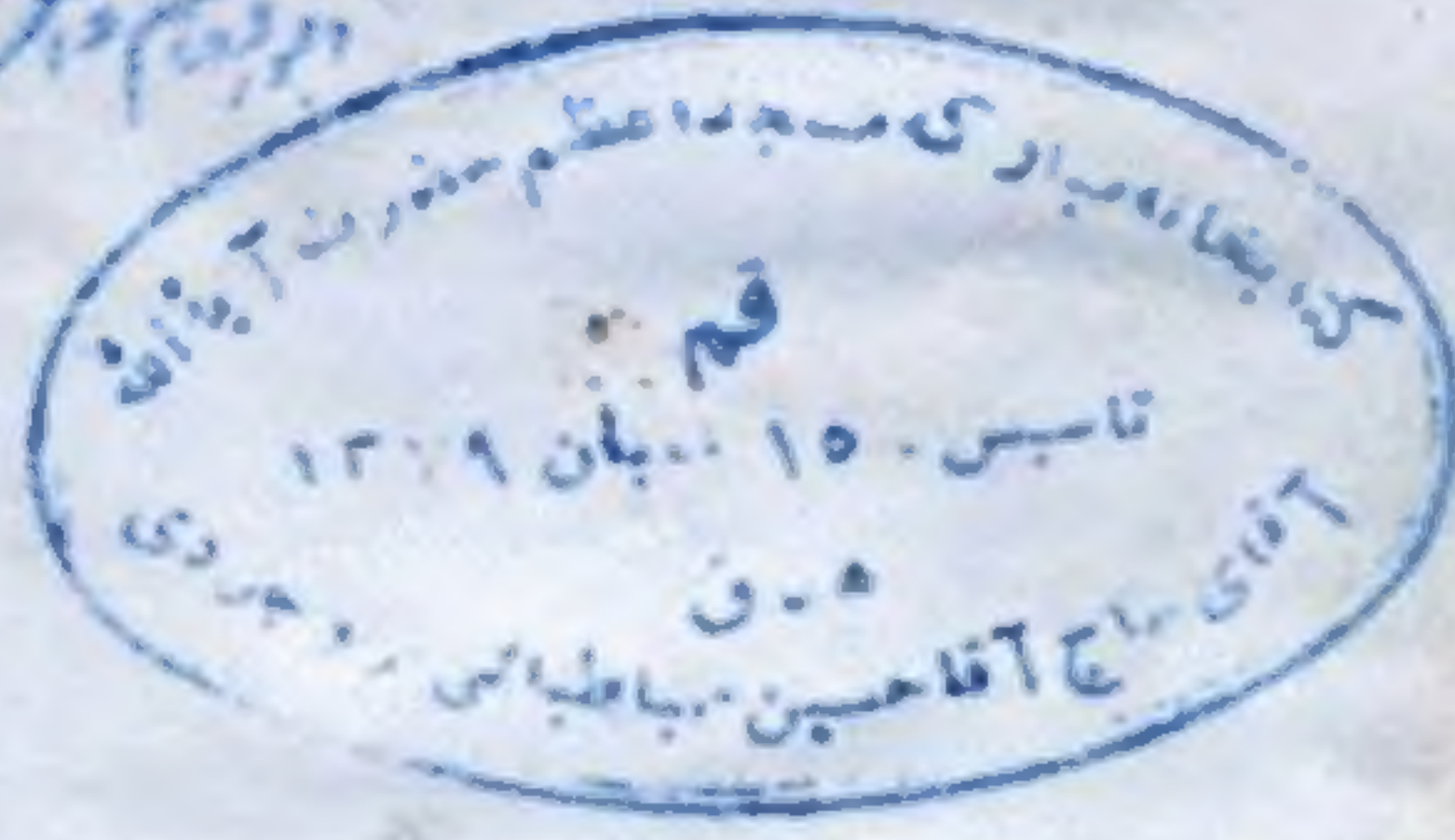
مجلس الحسنة
مجلس الحسنة
مجلس الحسنة

شماره
۲۵۷
مجلس

از جمله کتابهاست که بنا بر وصیت آقا سید یونس حسینی وودباری
 (از جمله دانشجویان شهداء فاجعه دوم فروردین ۱۳۴۲ مدرسه
 فیضیه قم) وقف بر کتابخانه مسجد اعظم گردید

ثبت دفتر کتابخانه مسجد اعظم قم
 در تاریخ ۱۳۴۲/۲/۲۲
 شماره عمومی ۹۴۸۴

نام کتاب	تاریخ ثبت دفتر
شماره عمومی	شماره خصوصی



که دلاله علی ما یوصل الی المطلوب است یعنی راه نمودن بوسیله طلب و فرقی میان این معنی
 است که اول مستلزم وصول مطلوب است و ثانی مستلزم وصول مطلوب است
 و معنی اول متعین می شود بقول خدا تعالی که و اما تمود فهدیناهم سبحو العلی علی الهدی
 یعنی تو هم خود را هدایت کردی و این را چنانچه ضلالت کردند بر هدایت
 و هرگاه که هدایت در اینجا معنی دلاله موصوله الی المطلوب باشد معنی این باشد
 که این مطلوب رسیدند و چنانچه ضلالت کردند و این تفصیل است
 و دوم متعین می شود بقول خدا تعالی که انک لاهدی من حیث خطاب
 بجزایرت پیغمبر برستی که هدایت کسی تو کسی را که میخواهی خدایت پیغمبر
 هرگاه که راه غایی تو میگرد و بعضی گفته اند که هدایت لفظی مشترک
 میان این چهره پس کفای معنی علی ما یوصل استل می باشد مثل و اما تمود
 فهدیناهم و استحو العلی علی الهدی و کفای معنی دلاله موصوله می باشد
 مثل انک لاهدی من حیث و تفصیل این سخن است که هدایت
 کفای معنی می باشد بقول فی تفسیر مثل اهدنا الصراط المستقیم کفای
 بای مثل و الله یدعی من لیس الی صراط المستقیم و کلام مثل ان هدای
 هدایتی است که می رسد به هرگاه که مستعد می باشد معنی افعال مطلوب است
 و هرگاه که مستعدی بلام الی باشد معنی اراده طریقت سواء الطریق معنی
 و مطایرتی و این کلام است از طریق مستوی و بعضی گفته اند که سواد هم
 مصدر است معنی استوی و فرقی میان مصدر و اسم مصدر است که مصدر
 مشتق منه می باشد و اسم مصدر مشتق منه نمی باشد و همچنانکه مصدر
 معنی اسم فعل می باشد اسم مصدر نیز معنی اسم فعل می باشد و سواء
 اینجا از این قبیل است یعنی معنوی استوی است و انفاذ سواء بطریق اقبل

صفحت بموهبت و در این تقدیر است که طریقی استوی و مراد از تفسیر امر
 مطلق است مخصوص بسلام وجعل لنا جارا و در اینجا متعلق است بحال و لام
 بمعنی علیت و در این صورت معنی او چنین میشود که کردار اید از جمله این
 توفیق را بهتر رفتی و از اینجا این مفهوم میشود که انگیزش فعل الهی بود
 باشد و این معنی در مقام تعظیم مناسب نیست و با متعلق است بر توفیق و لام
 لام صله است و در صورت معنی او چنین میشود که کردار اید توفیق را بهتر رفتی
 ما و این معنی قصوری ندارد و کاش که لفظ قصوری لازم می آید که محمول
 مضایف الیه بر مضایف مقدم شده باشد و این مشخص است چه که مضایف الیه
 مقدم نمیشوند پس محمولش لطیفی اولی مقدم نمیشود پس احتمال اول
 مشتمل بر قصور معنوی و چهارم نیز مشتمل است بر قصور لفظی و چون
 اهتمام کاتب معنی زیاده است لذا استلحق بر توفیق باید داشت و این تصور
 لفظی و این تصور لفظی را بدو طریق رفع توان کرد یکی آنکه گوئیم که لنا متعلق
 باین خبر رفتی نیست بلکه متعلق است بحدوثی که این خبر رفتی متعلق است
 و در این تقدیر است که جعل خبر رفتی لنا التوفیق خبر رفتی و دیگر آنکه گوئیم
 کفای تقدیر معمول مضایف الیه بر مضایف جار نیست که ظرف باشد
 اما اگر ظرف باشد جار است بواسطه آنکه توسع در ظرف می باشد
التوفیق خبر رفتی توفیق موافق کردار ایدن اسباب است باطلوب خبر
 و عبارات دیگر موافق کردار ایدن اسباب است بیکدیگر در کسبیت
 مطلوب خبر و عبارات دیگر هم رسانیدن اسباب جمله مطلوب خبر
والصلوة صلوة بمعنی دعاست یعنی طلب و هرگاه اسناد کند از
 خدا تعالی مجرب می سازند از معنی طلب و اراده میکنند از در حجت مجازا

و طلب محبت ملائکه را استغفار میگویند مگر سبب که گویند صلوٰه از خدا
 بمعنی محبت است و از ملائکه بمعنی استغفار و از مؤمنین بمعنی دعا علی
 من ارسله یعنی صلوٰه بر آنکس که فرستاده شد ای او را و تفریح هم
 حضرت پیغمبر نمود بواسطه تعلیم مهدی و مهدی میتواند که مفعول له باشد
 باشد بمعنی فرستاده او را از حق به ایت و در وقت مراد از اید است
 به ایت الهیت زیرا که حذف لام از مفعول له ای جایز است که فعل
 فاعل فعل معلق به باشد و می تواند بود که صاعقه باشد از ضمیر فاعل که در اول
 مستتر است بحال از مفعول به ارسله باشد یعنی صلوٰه بر آنکس با و
 که فرستاده شد ای آنکس او حالتی که خدا ترستی بودی و حالتی
 که آنکس به اوج سعادت بودی و در این بطریق مبالغه است بمعنی پیغمبر خدا
 به ایت میگرد مردم را که کمال نفس به ایت شده بود از قبل زید عدل
 هو بالامتناء حقیقی امتداد بمعنی راه یافتن است و لایق نیست که نسبت
 بکفر پیغمبر گویند که او بر راه یافتن سر او است پس اینجا امتداد را
 بمعنی معنی از برای مفعول به گرفت بمعنی مهدی بودن با و سر او است
 و این جمله یا صفت به است اگر چه ای حال از مفعول باشد یا حال دیگر است
 از مفعول ارسله یا جمله مستانف است بمعنی جواب سؤال است مقتدر
 کو یا سالی بر سیده که جمله فرستاده او را و حالتی که مهدی بود جواب گفته اند
 که او به مهدی به چون لایق است و لا اَعْطَف است بر مهدی
 و هر چنانچه که در مهدی جاریست در نور آن نیز جاریست به الاقتداء بلیق
 به متعلق است باقتداء و تقدیم با حقه التأخیر افادۀ چه میکند یعنی باقتداء
 لایق است و بغیر او اقتداء لایق نیست و این جمله نیز در حکم اعراب از قبل

الامتناء

هو بالامتناء حقیقی است و علی الله و اصحابه الله سبحانه و انی مناجاة الحق
 بالتصدق عطف است بر علی من ارسله بمعنی مقلد بر آل و اصحاب او
 که سعادت چشمه اند و مناجاة صدق سبب تصدیق پیغمبر و آل در اهل اهل
 بوده است بدلیل اهل که تصدیق است بواسطه آنکه تصدیق در دنیا میکنند
 یعنی در تصدیق حرف اهل کلمه طاهر مشهور و فرق میان ال و اهل است
 که ال مضاف میشود به شهادت و شهادت اهل مضاف میشود پس گفته
 نمید آں مهر و ال تجارة و ال مضاف میشود به کسی که شان دنیا و آخرت
 هر دو داشته باشد چون بنی یاسان دنیا پس چون فرعون پس ال را
 استعمال کنند در شرافت و اهل استعمال کنند در شرافت و غیر شرافت
 و هرگاه اهل گویند دلالت بر شرافت نکند بواسطه آنکه عام دلالت بر عام
 نمیکند بنا بر این اختصار ال نحو و ال پیغمبر و جمیع شیعیان و غیر عزت
 ظاهر اند مملو ات الله سبحانه و معنی و نزد بعضی بنی یاسان و نزد بعضی
 عبد المطلب و نزد بعضی هر کس که از اهل تقوی باشد چنانکه در حدیث
 آمده که کل تقی و تقی الی و تحقق روانی در حاشیه شرح میا کل ترجیح
 این قول کرده و اصحاب جمع صاحب است همچو اظهار که جمع طاهر است
 یا جمع محب است همچو اظهار جمع غمراست یا جمع محب است لکن چون حاجو
 انهار که جمع مهر است و اصحاب حضرت جعفری را گویند که ادراک
 محبت پیغمبر کرده باشند اسلام هر سالانیت که دیده باشد
 رسول الله را و گفته اند که کسی اند که روایت کرده باشند از آن
 حضرت حدیثی را و مناجاة جمع مسجع است و مناجاة طریقی واضح را گویند و مراد
 اینجا شرح محمد است و حق مراد صدق است و لیکن گفته میشود بر آل و آل

و ادیان و مذاهب و در برابر او باطل است و کما هست که نفی میکند میان
 این طریق که اعتبار میکند مطابق در حق از طرف واقع و در صدق از
 حکم پس صدق حکم مطابق است و واقع را حقیقت حکم مطابق است و واقع
 و تقدیرتی اعتقاد و از عاقل گویند **و صدق و معارج الحق بالحق** این جمله عطف
 است بر جمله صدق و انی صلوته بر ال و اصحاب حضرت پیغمبر که بالا رفته اند
 بر مراتب حق بسبب تحقیق یعنی نقیض و کسب جزای و معارج جمع محبت
 یعنی نزد بان خیر را هرگاه انضاف کند افاده اشتقاق میدهد پس
 منعی عبارت این باشد که بالا رفته اند بر جمع مراتب حق و این کلمات
 از است که به نهایت مراتب حق رسیده اند و نباید داشت که هرگاه
 کلامی اعتقاد می مطابق واقع باشد واقع نیز مطابق واقع خواهد بود
 چون معانی از طرفین میباشد پس این قول و اعتقاد و از این جهت که مطابق
 واجب صدق گوید و از این جهت که واقع مطابق است حق گویند پس
 فرق میان ایشان تغایر بالا اعتبار است و گاه اطلاق کنند بر
 بر منی مصدری پس صدق معنی مطابق بکسر باشد و حق معنی مطابقت
 یعنی **بعد** بعد طرف معنی مطلق الانضاف است و کلمه قبل و بعد ظاهر
 است از طرف و است حالت است که مضاف الیه این
 مذکور است یا محذوف اگر مذکور است معرب میشود بنف بظرفه
 یا بر ماضی و مثل و بعد الحمد و القلوة و من بعد الامن و اگر مضاف الیه
 مضاف است یا است که استامنت است یا منو است اگر مضاف است
 معرب میباشد بحسب محل مثل لعل قبل بعد و اگر منو است مسمی باشد
 بر قسم مثل و بعد که درین تقدیر است که بعد الحمد و القلوة **فهدا** افاء

فهدا جواب است اگر چه در اینجا آتی نیست غایتش چون محل است
 هوشم و نحو او میشود و بنا بر این فال و زده اند یا اگر اما محذوف باشد
 و درین تقدیر است که اما بعد فهدا غایه تهنید کلام و شالیه هذا
 کتابت و انصاف چنان دارد و میتواند بود که الفاظ آنها باشد یا معانی
 آنها یا نقوش آنها یا نقوش و الفاظ یا نقوش و معانی یا الفاظ و معانی
 یا مجموع الفاظ و معانی یا نقوش اما بقدر جمله تهنید کلام منصرف میشود
 در الفاظ آنها یا در معانی آنها بواسطه آنکه کلام لفظی است مشترک میان
 لفظ و معنی پس در صورتی که چنان دیگر جایز نباشد نقوش آنها
 بواسطه آنکه کلام است و اما نقوش و معانی بواسطه آنکه هرگاه جزاء او
 که نقوش کلام شود پس مجموع کلام نخواهد بود و اما نقوش و الفاظ
 بواسطه دلیل که در نقوش و معانی کفیم و همچنین نقوش و الفاظ و معانی
 اما مجموع الفاظ و معانی بواسطه آنکه کلام عبارت است از الفاظ آنها
 یا از معانی آنها و اطلاق او به هر دو از قبل استعمال لفظ مشترک است
 در مجموع معنی و آن جایز نیست پس در این کتاب نیز به حافرة
 در دهن است خواه وضع خطبه قبل از تصدیق کتاب باشد خواه بعد از
 که شالیه یا الفاظ است یا معانی و چگونه نمیشد در خارج اما
 معانی ظاهر است و اما الفاظ بنا بر آنکه موجود میشود الا جزاء فهدا و نحو
 هو لا حقی اجزاء سابق معدوم میگردد پس هر که مجموع الفاظ که کتاب
 عبارت از است موجود میشود در خارج **غایه تهنید کلام** غیر کتاب
 نهایت آنکه کلام است تحقیق نیست که این محل محسوس است
 بواسطه آنکه کتاب کلمه است یا کلمه یا کلمه یا کلمه که درین تقدیر است

از برای آنکه کسی که اراده حفظ داشته باشد در حالتی که اخذ کند از صاحب
فهم و این نسبت بحال مبتدیت و کماست که متضمن اهل میباشد
و متضمن فیه حال از و مثل جمله مذکوره لمن اراد ان یاخذ حافظا من ذوی الافهام
یعنی گردانیدم من این کتاب ایاد آورنده از برای آنکه کسی که اراده
آن داشته باشد که اخذ کند از صاحبان فهم در حالتی که حافظ باشد
و این نیز نسبت بحال مبتدیت **سبأ الولد الاعز الخی المحرمی بالاکرام**
سبأ در اهل الاستیانت و سبأ معنی مثل است عرب میگوید که ما
ستیان معنی مثلاً پس الاستی معنی لا مثل باشد و کماست
که لا را حذف میکند از لفظ اما مقصود است و حالا مجموع الاستیانت
یکی از خود است نشان داده اند معنی خصوصاً و ما در سبأ است چنان دارد
میتواند بود که موصول باشد و میتواند بود که موصوف باشد میتواند بود
که زایده باشد و ما موصول است که بجای او الذی توان نهادن چنین
میشود لا مثل الذی هو الولد یعنی گردانیدم من این کتاب مبتدیه ذکر از برای
همه پس نه مثل آنکه کسی که او ولد نیست بلکه از برای او در وجه اکل کرده ام
و ما موصوف است که بجای او شیئی توان نهادن پس چنین توان گفت
که لا مثل شیئی هو الولد یعنی گردانیدم من این کتاب را مبتدیه مذکر
از برای آنکه کسی که اراده مبتدیه ذکر داشته باشد از صاحبان فهم
نه مثل شیئی که آن ولد نیست و هرگاه که ما زاید باشد در معنی می باشد
و چنین میشود که لا مثل الولد و در صورت بعد سبأ میخورد و میباشد بلکه
مضاف الیه او باشد و اگر ما موصول باشد یا موصوف باشد بعد از مرفوع
مباشد بلکه خبر مبتدیه محذوف باشد که جمله یا مصطفی یا مهله باشد و اگر

لاستیا را مجموع حرف است یا که زاید باشد و موصوف میباشد متضمن
و درین صورت ما نیز زاید است و ولد یعنی فرزند و از غنی و دست و دخی
یعنی مهران و حرمتی بالاکرام یعنی سر او را با کرام **سبأ حبیب الله الخیر**
و السلام سبأ معنی مذهب است یعنی هم نام حبیب خداست که حضرت
محمد است **لازال من التوفیق قوام** یعنی همیشه با مراد از توفیق قوام
و قوام فعالیت معنی یا بفعل به معنی یا یقوم به معنی همیشه با مراد از توفیق
ان مقدار که سبب آن امور او قائم و منظم باشد **و من التامید عصام** باید
تقومیت از جانب خداست یعنی همیشه با مراد از جانب خداست
تقویتی که نگاه دارد و در از خلل **و علی الله التوکل و به الاغصام و خیرای**
است توکل و توکل معنی اعتماد بر خداست و یاس از خلل و با و است اعصام
یعنی خنک در زون **القسم الاول فی المنطق** الف لام القسم الف لام
عهد خارجیت و اشارت یکی از قسم که قبل ازین معهود شد
در ضمن فخر المنطق و الکلام معنی معلوم شد که این کتاب بر قسم
یک قسم از منطق است و قسم او کلام اما معلوم شد که قسم اول و کلام
عالم الف لام است و اشارت با که قسم اول از این دو قسم در علم
منطق و قبل ازین معلوم شد که کتابی که مشا را الیه هدایت عبارت
از الفاظ یا از معانی القسم اول نیز عبارت است از طایفه از ان الفاظ
یا طایفه از ان معانی پس اگر طایفه از الفاظ معهود بود توجه طایفه
زیرا که معهود است که این الفاظ در بیان منطق است و اما اگر معانی
خواهند چنین میشود که این معانی در منطق است و منطق عبارت است
از معانی لیس لانهم آید که معانی در معانی باشد و شیئی طرف نفس و طایفه

و جواب ازین شبهه است که سبب علومی مدونه مثل نحو منطقی و کلام فقه
 و غیره از این است که جزایر اطلاق میکنند که است که میکنند و سبایل
 منجمله و کتاب است که میکنند و بعد از سبایل منجمله و کتاب است
 که میکنند و بلکه در منجمله که در هر علم منتهی و ممارسه آن سبایل هم میرسد
 پس اگر از علم منطقی در اینجا ادراک سبایل خواهند باطله هیچ فتوری
 لازم نیاید بواسطه آنکه هرگاه گوئیم که این مثلاً در قبیل ادراک است
 ظرف و مظهر و غیره که میشود بواسطه آنکه مثلاً غیر ادراک سبایلند
 و همچنین هرگاه که منطقی گوئیم و از و بلکه در صورت نیز ظرف و مظهر
 غیره که میشود پس این شبهه در صورتی متوجه میشود که منطقی گوئیم
 و از سبایل خواهیم بواسطه آنکه سبایل همان سبب است و این نیز مدونی
 دفع میکنیم که منطقی نسبت قانونی که نگاه میدارد و مراعات او در این از خطای
 در سبایل تعریف است سبایل است که در این کتاب است بواسطه آنکه
 سبایل که در این کتاب است در این از خطای در سبایل که سبب است و شامل
 سبایل است که زیاده از این کتاب است شامل بعضی سبایل است که در این کتاب
 پس این کتاب اختصاص باشد از منطقی و منطقی اعم باشد از این کتاب و معنی
 چنین میشود که این اختصاص در اعم است و عبارت میان ظرف و مظهر
 بعد باشد بواسطه آنکه مظهر اختصاص است و ظرف اعم ما گوئیم که منطقی
 مجموع قوانین است که نگاه مراعات او در این از خطای در سبایل که در این
 بر بعضی سبایل صالقی نیاید که منطقی است بواسطه آنکه منطقی مجموع قوانین است
 پس در صورت منطقی کل باشد قسم اول جزء پس عبارت میان ظرف
 و مظهر بعد باشد **مقدمه** و مقدمه را از قدم گرفته اند بمعنی تقدم

که لازم نیست

که لازم باشد یعنی پیش از این استعدایت یعنی پیش دارند که با یکس
 که از این امید دارند پیش است نسبت یکی که نمیدانند و حالا مقدمه میکنند
 و از و مقدمه کتاب منجمله یا مقدمه العلم و مقدمه کتاب
 طایفه را گویند از کلام که مقدم شده باشد بر مقصود و این از اربابی
 و منطقی مقصود باشد و این اعم از است که موقوف علیه شروع در علم باشد
 یا نباشد و مقدمه العلم اخیر است که موقوف باشد بر شروع
 در علم خواه بالا جاهله و خواه بالیهیه و این مقدمه در بیان است خیر است
 در بیان اهمیت منطقی و در بیان غایه منطقی و در بیان موضوع منطقی
 و ربط این امور مقصود ظاهر است بلکه هر یک موقوف علیه شروع اند
 فی الجملة اما ماهیه منطقی چه موقوف علیه شروع است بواسطه آنکه هرگاه
 که شخصی منطقی را هیچ وجه نداند و شروع در منطقی نماید طلب محمول مطلق
 باشد و این محال است و اما بیان فایده منطقی چه موقوف علیه شروع است
 در علم بواسطه آنکه هرگاه شخصی فایده منطقی را نداند و شروع در منطقی کند
 طالب چیزی باشد بعین و اما موضوع علم اگر چه موقوف نسبت بر شروع
 در علم بالا جاهله بواسطه آنکه میتواند که کسی شروع در خواندن علمی نماید
 و موضوع آنرا نداند غایتش موقوف علیه شروع بالیهیه است **المعلم**
 اعراض کرده اند که عبارت که اول بیان ماهیه منطقی مسکونه بعد از آن
 بیان احتیاج منطقی جواب مسکونیم که در ضمن بیان احتیاج منطقی ماهیه منطقی
 معلوم میشود اما در ضمن بیان ماهیه منطقی احتیاج منطقی معلوم نمیشود و بیاید
 است که بیان احتیاج منطقی موقوف است بر چهار مقدمه یکی که علم
 بردوست تصور و تصدیق و یکی دیگر آنکه هر یک از این تصور و تصدیق

بر دوست بدیهی و نظری و یکی دیگر که تصور نظری از تصور ضروری
و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد بطریق نظر و فکر
و یکی دیگر که خطا در فکر واقع میشود پس اول چیزی که میباشد
از مقدمات تقسیم علمست به تصور و تصدیق از جهت شروع در تقسیم علم
کرد و بعضی گفته اند که میبایست اول علم را تعریف کرد و بعد از آن تقسیم
کرد جواب گفته اند که از جهت شهرت تعریف علم نکرد و بلکه چون علم
به حدیث احتیاج به تعریف ندارد بواسطه آنکه هرگاه شیخ گفت
نظری از بدیهی نتواند کرد مثل بله و میباید اگر از و پرسند که فلان را
میدانی یا نه البته در جواب احتیاج به احوال امرین خواهد بود پس علم
بدیهی باشد و آنکه آن که تعریف کرده اند علم را سه تعریف کرده اند
بواسطه آنکه در حالت ادراک سه چیز میباشد یکی صورت حاصل در ذهن
و این لازم قول کیف است و یکی حصول التصورات در ذهن و این لازم قول
اضافه است و یکی دیگر قبول نفس است تصورات را و این لازم قول
انفصالست پس بنا بر این سه تعریف کرده اند علم را آنهایی که میکنند
علم از مقوله کیف است تعریف کرده اند علم را صورت حاصل از شی
نزد عقل و آنهایی که علم را از مقوله اضافه میکنند تعریف کرده اند
علم را حصول صورت شئی نزد عقل و آنهایی که میکنند علم از مقوله
انفصالست تعریف علم را قبول نفس التصورات و این علمی را که تقسیم
کرده است به تصور و تصدیق علمی میخواهد که از مقول کیف باشد زیرا
که گفته است صورت حاصل اگر صورت نسبت است به نسبت
تصدیق است و اگر صورت غیر است تصور و بعضی تعریف کرده اند علم را

که از مقوله

که از مقوله کیف باشد صورت حاصل از شی و عقل و ادلی عند العقل
کهما لعدم رسد که فی افاده ظرفیت میکند یعنی صورتی که حاصل شد عقل
علمست پس لازم آید که صورت چیزی که در عقل در نیاید مثل صورت
خبریات که در عقل نمی آید و در قوی در می آید علم باشد چرا که
علمیه بخلاف عند العقل که اعم از آنست که در عقل باشد بطریق طبیعت
یا در انی باشد خارج از عقل **ان کان اذعاناً للنسب فصدق یعنی**
صورت حاصل اگر اذعان و کردیدن نسبت است تصدیق است و الا
تصور است و چون اذعان و عقل متعلق نمی تواند شد الا به نسبت
چیزی چیزی پس حاصل تقسیم چنین است که اگر صورت اذعان نسبت
چیزی است چیزی خواهد اسبابی و خواهد سلبی تصدیق است و اگر غیر اذعان
مذکور است تصور است و در این کلام چند فایده است اول آنکه خلقت
میان علماء در آنکه تصدیق نفس حکم است یا مجموع تصورات است بالاذن
الدین امام فخر رازی بسیار مذموب دوم کرده است و محققان حکما و جمهور
محققان از دست و بعضی نیز بسیار مذموب حکما کرده است و لهند
تصدیق را نفس اذعان گرفته است دوم آنکه خلقت میان قدما و مناخرین
در آنکه در تحقق تصدیق چند ادراک معتبر است نزد قدما است سه ادراک
کافی است تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و اذعان نسبت چیزی و نزد
مناخرین است که چهار ادراک میباشد تصور محکوم علیه و تصور محکوم به
و تصور نسبت حکم یعنی نسبت بیونی تصدیق که عبارتست از تصور محکوم علیه
و اذعان بوقوع این نسبت یا لا وقوع این نسبت و بعضی از اینها
قدما نموده است و لهند اقلیه نموده است تصدیق را با اذعان نسبت

و گفته است اذعاناً لوقوع التنبه اولاً و ثانياً **والا فتصور** یعنی اگر تصور
 حاصل غیر اذعان و اعتقاد نسبت چیزی باشد تصور است خواه
 که اصلاً نسبت با ذنب باشد چون تصور زید یا باشد اما حاصل نسبت نقلی
 اذعان نداشته باشد چون غلام زید و اقرب یا نسبتی باشد که حاصل
 نقلی از آن داشته باشد اما ادراک از آن بوده اذعان شده باشد چون
 تصور خبر مشکوک و متوهم و قضایای تحلیلیه مثل انحراف قوت سیاره نخی
 و العمل مرة موهمة **بعضها بالضرورة** و **الضرورة** و **الضرورة** و **الضرورة** و **الضرورة**
 و تصدیق بدیهی نظری و دلیل گفته اند اما او دعوی بداهت میکند بنا بر آنکه
 هر که مراد است نماید بوجدان خود میباشد که بعضی تصورات و تصدیقات حاصل
 ادراک فی سکره چون تصور حرارت و برودت و تصدیق با که آتش گرم است
 و افتاب روشن و بعضی تصورات و تصدیقات خلاف حدیث یعنی بفر
 و فکر حاصل میشود چون تصور ختمت ملک و حق و تصدیق با که عالم حادث است
 و ظاهر عبارت مع این معنی دارد که قسمت کند تصور و تصدیق با یکدیگر
 بداهت را و کتاب او را با این معلوم میشود که بداهت و کتاب
 مشتمل میشود بر بداهت تصور و بداهت تصدیق و کتاب تصور و کتاب
 تصدیق چنانکه تصور و تصدیق قسم میشوند به قسم و حال آنکه مقسمه
 دوم از بنیان خست باج مطلق این بود که تصور و تصدیق مشتمل میشوند
 بدیهی و نظری نه بلکه بداهت و کتاب مشتمل میشوند و طرقی توجیه این مقام
 است که گوئیم که بعضی تصور و تصدیق بدیهی و نظری در نفس این قسم
 معلوم میشود بواسطه آنکه معنی از چنین میشود که قسمت میکند تصور و تصدیق
 بداهت و کتاب را و این معنی لازم دارد این را که تصور حصه از بداهت را

بردارد و حصه از کتاب و تصدیق نیز حصه از عامه بردارد و حصه از کتاب
 و چون تصور حصه از بداهت بردارد بدیهی گردد و چون حصه از کتاب
 بردارد کسب محقق تصدیق چون حصه از بداهت بردارد بدیهی گردد و چون
 از کتاب بردارد کسب تصور و پس عبارت مع دلالت التزامی
 میکند بر آنکه تصور و تصدیق مشتمل میشوند بر بدیهی و کسب پس آنچه
 مقصود است از عبارت بطریق کنایه فهم میشود و این قسمی از بداهت
 که مرسوم را در گذراند و از او لازم خواهند بود که کنایه از تصریح بداهت
 چنانکه در عبارت مقرر شد و بیاید و است که مع در تعریف
 نظری و بدیهی عدول کرده از آنچه مشهور است یعنی تعریف نظری با آنچه
 موقوف باشد حصول ادب بر نظر و بدیهی با آنچه موقوف باشد حصول
 ادب بر نظر و تعریف کرده نظری را بکتاب بنظر پس بدیهی نیز بنظر
 بلا نظر باشد و با عمل اخذ قید توقف کرده از آنچه که بنا بر تعریف بود
 لازم می آید که جمیع نظریات داخل بدیهی شوند بواسطه آنکه است
 که حاصل شوند بطریق حدس چنانکه نفس قدس را بحدس معلوم حاصل
 میکند پس موقوف نباشد بر نظر پس تمام نظریات داخل بدیهی شوند
 و تعریف نظری جامع نباشد و تعریف بدیهی مانع نشود پس آنچه
 آن تعریف کرده است که تصور لازم نیاید **بعضها بالضرورة** و **الضرورة**
المعقول و معنی این نظر ملاحظه معقول است از جهت کمال محمول که اگر
 معقول باشد آمانه از جهت کمال محمول نظری نیست یعنی بعضی اعراض کرده
 که بر تعریف کرده نظر ملاحظه معلوم از جهت کمال محمول بلکه علم
 و جهل و ابرار بیکدیگر نزنند عقل و جهل جواب گفته اند که درین مقایسه

رعایت کرده کی رعایت صحیح دیگر آنکه معلوم باشد اهل خدایات کفایت
 است اما معقول نباشد مگر کفایات و چون نظریه دیگر در خدایات
 نمی باشد پس ملاحظه المعقول بهتر باشد از ملاحظه المعلوم و مگر
 آنکه علم لفظی مشترکیت میان چیز معنی گاه علم میکنند و مهربان
 از شبی نزد عقل میجویند و گاه علم میکنند حصول صورتی در عقل
 میجویند و گاه علم میکنند و انفعال نفس تقنورت را میجویند و گاه
 که میکنند و نقدی می جویند و گاه است که می گویند و نفس میجویند
 و نفس و اعتقاد جازم مطابق واقع ثابت است یعنی شخصی اعتقاد داشته
 باشد و بر اعتقاد جازم باشد بطریق که تجزیه نفس آن کنند
 و این اعتقاد حق مطابق واقع باشد و ثابت باشد یعنی دوامی داشته
 که تشکیک مشکک زایل نشود و غیر جازم را طریقی گویند و اعتقاد جازم
 و غیر مطابق واقع با جهل مرکب گویند و اعتقاد جازم مطابق واقع
 غیر ثابت را تقلید میکنند پس معلوم شد که علم لفظی مشترکیت
 و استعمال لفظ مشترک در تعاریف جایز نیست بواسطه آنکه مبادا شخصی
 اراده معنی کند که خلاف مقصود باشد پس ملاحظه المعقول بهتر باشد
 از ملاحظه المعلوم **و قد اوضح في هذا الموضع** یعنی گاه است که در فکر خطا واقع شود
 و خطا در تفهیل محمولات از معلومات گاه در مهربان است که واقع میشود
 یعنی در ترتیب معلومات و گاه در ماده معلومات واقع شود و کیفیت
 از این هر دو قسم خطا از قوانین منطقی معلوم میشود بعضی اعراض کرده اند
 که نمی از مقدمات بیان احتیاج منطقی است که نظری از بدیهی است
 توان کرد بفرمان نظر حال آنکه معانی آنرا ذکر کرده است جواب گفته اند

که این مقدم

که این مقدمه در تقسیم علم ضروری و نظری معلوم شد بواسطه آنکه
 گفته است و تقسیمان بالقدرة و بالضرورة و بالکتاب بالنظر پس
 احتیاج با خدا و علم نیست **فاحتج الى قانون تفكيرهم** و هو ان نفس
 در فکر خطا واقع میشود پس محتاج به تقسیم بقانونی که نگاه دارد
 مراعات دارد و این را از خطا و در فکر و ان منطقی است پس در ضمن
 بیان احتیاج منطقی تعریف منطقی نیز معلوم باشد به الیه قانونیست
 که نگاه میدارد مراعات او در این را از خطا و در فکر و قانون قضیه است
 کلیه که منطقی باشد بر وجه خدایات موضوع خود و موضوع المعلوم
النسوری او التقديقي من حيث يوصل الى مطلب تفكيرهم فتمیستی
 معنای او التقیاتی فتمیستی حجتی موضوع هر علم است که بحث کند در آن علم
 از عوارض ذاتیه او و عارض هر شیئی خارج از آن شیئی است که بر آن
 محمول شود و این خارج محمول گاه است که اولاً بالذات عارض آن شیئی
 میشود بواسطه شیئی دیگر یا عارض میشود ثانیاً بالعرض و بواسطه شیئی
 دیگر و آن عارضی که عارض شیئی شود اولاً بالذات او را عارض ذاتی میگویند
 مثل حر که اولاً بالذات عارض میشود و نه بواسطه شیئی دیگر میتواند
 بود که آن واسطه مساوی آن محروص باشد یا تخصیص از محروص باشد
 یا عام بمباین محروص باشد و آن محمول که عارض شیئی شود بواسطه
 شیئی دیگر که آن شیئی مساوی محروص باشد مثل صلیب که عارض
 انسان میشود بواسطه تعجب و سبب تعجب و این است
 چه توان گفت که هر متعلق است و بعکس این نیز داخل عوارض
 ذاتیه است چه مساوی شیئی منتهی بالذات است یا شیئی و اما آنچه

عارضی شئی میشود بواسطه امری مثل کتابت که عارض حیوان میشود
 بواسطه انسان و انسان را نفس از حیوان است بواسطه آنکه که انسان
 است حیوان است اما عکس لازم نیست آنرا عارض غریب گویند و همین
 آنکه عارضی شئی شود بواسطه امری مثل حرکت بالاراده که عارض انسان
 میشود بواسطه حیوان بواسطه حرکت از حیوان حیوان است آنرا عارض
 غریب گویند و مگر عارضی شئی شود بواسطه شئی مابین مثل حرکت که عارض
 مابین میشود بواسطه سینه و جالس مابین است بواسطه آنکه سینه
 گفت که سینه جالس است و مابین سینه است و این را
 نیز عارض غریب گویند و بعضی گفته اند که هرگاه که شئی عارض شود
 بواسطه امری که آن اعم از آن شئی باشد آن نیز داخل عوارض
 ذاتیه است لیکن محققین برینند که او داخل عوارض ذاتیه نیست
 بلکه از داخل عوارض غریبه است و بیاید و است که در علم حکم میکنند
 از عوارض غریبه موضوع بواسطه آنکه عارض از وضع علم است که حیوان
 موضوع او در آن معلوم شود و عوارض غریب فیه الحقیقه عارضی دیگر
 و موضوع علم منطقی معلوم نظری است و نقدی منطقی بلکه از آن
 حیثیت که برساند این کس را مجهول نظری بقصد نفی دان معلوم
 نظری از آن حیثیت که برساند این کس را مجهول نظری از آن
 گویند بواسطه آنکه متعرف بمعنی شناساننده است و چون آن مجهول
 این کس شناساننده از آن جهت او را معرفت میکند و آن معلوم
 نقدی از آن حیثیت که برساند این کس را مجهول نقدی
 آنرا حجت گویند بواسطه آنکه بحث را از خارج کج گرفته اند معنی غلبه

و چون بواسطه این معلوم بقصد نفی که اثبات میکند مجهول نقدی را این
 بر ختم غالب میشود و آنرا حجت میگویند و این قسم سبب است به قسم
 و بعضی عراض کرده اند که شک گفته اند که موضوع علم منطقی معروف و حجت
 و حال آنکه بحث میکند در این علم از کلیات حسن نیز در تفورات از کلیات
 و اطراف قضایا نیز در تصدیقات و این در داخل و معروف
 و حجت نیستند جواب گفته اند که آنها داخل موضوع منطقی نیستند
 بلکه موضوع را منحصر داشته در آنچه مقصود بالذات در علم بحث از کلیات
 نه آنکه بحث کنند از تبعیه شئی دیگر و مقصود بالذات در منطقی معروف
 و حجت است و آنکه بحث میکند در این علم از کلیات حسن در تفورات
 بتبعیه معروف است و آنکه بحث میکند در تصدیقات از قضایا و اطراف
 قضایا بتبعیه حجت است و بعضی دیگر گفته اند که این استناد است
 و استناد است که یک لفظی ذکر کنند و از معنی خواهند غیر آن معنی
 و بعد از آن یک ضمیری را راجع به همان لفظ سازند و از معنی خواهند دیگر
 غیر آن معنی مثل ما نحن فیه که اولاً از مجهول اعم از قریب و بعد خواهند
 و از ضمیر راجع بوی در لسی مجهول قریب اراده کرده و شاید که
 گویند ضمیر راجع است بمجهول منطقی و ذکر متعرف و حجت در مقام شبهه
 بر سبیل تمثيل است یعنی معلوم نظری که مجهول مجهول نظری
 باشد او را متعرف مثلاً گویند یعنی دیگر کسی نیز دارد و گاه حسن
 باشد و گاه فصل حاصل آنکه موصل بقدر شرط آنکه موصل قریب باشد
 منسی است معروف و شرط آنکه موصل بعد باشد کسی است بحکم فصل
 و علی هذا القیاس آنچه المقصد الاقل و فی بعض النسخ التصورات عراض

کرده اند که معلوم شد که قسم اول این کتاب که در منطقی است
 خبیه مقصد است پس چگونه میگویند که مقصد اول در تصورات است
 جواب گفته اند که در ضمن موضوع العلوم التصوری او المقصد فی معلوم
 میشود که در این کتاب هر مقصد است یکی در بیان معلوم تصوری
 که آن معرفت است و او در تصورات است و یکی در بیان معلوم فقی
 که آن تجربه است و او در تصدیقات است پس مقصد ما و باشد و غیر این
 کرده اند که چرا تصورات را مقدم داشت بر تصدیقات جواب گفته اند
 که تصورات موقوف علیه تصدیقات است زیرا که تصور خرد تصدیقات
 بر مذمب امام و شرط تصدیقات بر مذمب حکما و خبری و شرطی
 موقوف علیه آن شیئی باشد **دلائل اللفظی** نام ما و منبع له مطابقه **اعمال**
خبریه **فقه** و **علم** **الفرع** **الکرام** اعتراف کرده اند که منطقی ازین خبیه منطقی
 بحث از الفاظ نمیکند زیرا که ایشان بحث از موصول مقصور و موصول تنقیضی
 میکنند و ایشان از قبیل معانی اند نه الفاظ جواب گفته اند که چون افاده
 و استفاده معانی موقوف بر الفاظ و عبارات است بنابراین بحث از
 از ذکر کرده اند و اعتراف کرده اند که چرا بحث الفاظ را در مقدمه ذکر
 نکرده و حال آنکه مباحث الفاظ نیز موقوف علیه اند جواب گفته اند
 که چون مقدمه موقوف علیه شروع است و موقوف علیه افاده و استفاده
 پس از آنکه ذکر کرد و او را در مقدمه یا آنکه فرق باشد میان موقوف علیه
 شروع در علم و موقوف علیه افاده و استفاده و دیگر اعتراف کرده اند
 که چرا بحث الفاظ را علیحدت بعد از مقدمه ذکر نکرد و مقصد اول در تصورات
 ذکر کرد جواب گفته اند که چون الفاظ را مناسبتی بود مباحث تصورات

در این که هر دو موقوف علیه مباحث تصدیقات نه از آن جهت که در مقصد
 اول ذکر کرد و چون افاده و استفاده الفاظ بدلالات میباشد
 پس بنا بر این ذکر دلالت کرد و دلالت بر این شیئی است بخوبی
 که از علم بر وی علم بشیئی دیگر لازم آید و پیش اهل منطقی مراد از لزوم
 لزوم کلی و ایجابی است و پیش اهل عربیت لزوم فراموشی کافیه
 و شبی اول را دال میگویند و شبی ثانی را مدلول و نسبت بینهما را دلالت
 و تعریف کرده است دلالت را بواسطه ظهور و دلالت بر دو قسم است
 لفظی و غیر لفظی زیرا که اگر دال لفظ باشد دلالت لفظی است و اگر
 غیر لفظی باشد غیر لفظی و یک از این لفظی و غیر لفظی بر سه قسم است وضعی
 و عقلی و طبیعی وضعی است که بحث وضع دافع باشد بحث عقلی است
 که اقتضا عقل باشد یعنی عقل استدل باشد در دو طبیعی است که معقلا
 طبع باشد یعنی طبع لافظ مقتضی لفظ با و باشد نزد عرف مدلول
 مرطع لافظ را مثال لفظیه و طبیعیه دلالت خطوط و عقود و اشارات
 و لقب بر معانی که از ایشان مفهوم میگردد و مثال لفظیه عقلیه
 دلالت لفظ مسموع ارداء جدا از بر و نحو لافظ و مثال غیر لفظیه
 عقلیه دلالت اثر بر مؤثر و مثال دلالت لفظیه طبیعیه دلالت لفظ
 اح بر وجه صدر و مثال غیر لفظیه طبیعیه دلالت بر غایت منفی بر جمعا
 و صدر دلالت لفظی و غیر لفظی عقلی است و صدر عقلی است که دایره
 النفی و الاثبات باشد بواسطه آنکه دال اللفظ است غیر لفظ و غیر
 این صورت نیست و صدر هر یک از دلالت لفظی و غیر لفظی وضعی و عقلی
 و طبیعی استقرانی است و صدر استقرانی است که عقل بخبر آن کند

که کسی دیگر تواند بود اما به متبع یافته باشند و آنچه ازین دلالت میسر است
 دلالت لفظی وضعی است زیرا که افاده بواسطه مراد لفظی
 وضعی است و این دلالت لفظی وضعی میسر است در مطابقت و تقابلی
 در مطابقت دلالت لفظی است بر تمام موضوعی که از این حیثیت که تمام موضوع
 اوست مثل دلالت لفظی بر حیوان بر مجموع حیوان طای و نفس دلالت
 لفظی است بر جزء معنی موضوعی که از این حیثیت که جزء معنی موضوعی
 اوست مثل دلالت لفظی بر حیوان بر شایا بر طای و شایا و الزام
 دلالت لفظی است بر خارج لازم معنی موضوعی که از این حیثیت که خارج
 لازم موضوعی که اوست مثل دلالت لفظی بر قابل علم و معرفت
 کتابت و قید حیثیت کرده است ، دلالت میسر میسر میسر میسر میسر
 اگر میتوان بود که لفظی دلالت کند بر شایا ، هم مطابق و هم تقابلی
 بالزام مثل لفظ شمس که کبار وضع کرده اند از برای ضوئ شایا و کبار
 از برای حریم شایا و کبار از برای مجموع حریم و ضوئ و هرگاه که لفظی
 گویند و از ضوئ و حریم و دلالت لفظی شمس بر آن ضوئ و حریم مطابق است
 و هم تقابلی و هم بالزام اما دلالت لفظی شمس بر ضوئ و حریم بواسطه آنکه
 کبار موضوع بود از برای ضوئ شایا و اما تقابلی بواسطه آنکه کبار
 موضوع بود از برای مجموع حریم و ضوئ پس ضوئ و حریم و آنکه
 بواسطه آنکه کبار موضوع بود از برای حریم و ضوئ و لازم بود و پس قید
 حیثیت کرده است ، دلالت میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر
 شمس بر ضوئ از این حیثیت است که تمام موضوعی که اوست مطابق
 که جزء است نفس است نه مطابق و الزام و اگر از این حیثیت است

که قید

که خارج لازم است الزام است نه مطابق و نه نفس میسر است
 که هر دلالت لفظی نفسی مطابق و نفسی الزامی هر عقلی است
 اعراض کرده اند که در میقام و مقدمه ذکر کرده اند به نفسی که
 یکی از قید حیثیت میسر است در حد و مطابق و نفسی و الزام و نفسی
 دیگر از این هر عقلی میسر است و وجه منافات میان این
 دو مقدمه است که اگر قید حیثیت کنند هر عقلی خواهد بود لیکن
 دلالات میسر میسر میسر و اگر قید حیثیت کنند دلالات میسر
 مشفق نخواهند شد لیکن هر عقلی خواهد شد بواسطه آنکه هرگاه
 که بگوید که مطابق دلالت لفظی است بر تمام معنی موضوعی که خود از این
 که تمام موضوعی که اوست عقلی نخواهد آن میسر که دلالت لفظی میسر
 معنی موضوعی که از این حیثیت که تمام موضوعی که اوست و بر قیاس
 نفسی و الزام پس هر عقلی نباشد و نفسی از این اشکال شکل است
 دیگر آنکه گویند که در وی اول که مطابق و نفسی باشد قید حیثیت مراد است
 و در الزام مراد نیست پس نفسی میسر که مطابق دلالت لفظی است
 معنی موضوعی که خود از این حیثیت که تمام معنی موضوعی که اوست و نفسی
 دلالت لفظی بر جزء معنی موضوعی که خود از این حیثیت که جزء معنی
 اوست و الزام دلالتی بر این و حیثیت پس در این صورت
 هر عقلی است و دلالت میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر
 یعنی شرط است در دلالت الزام لزوم معنی بودن احوال
 لازم موضوعی که خواهد آن لزوم عقلی باشد و خواهد معنی و لزوم عقلی است
 که هر عقلی که لزوم در ذلالت و در این در این دلالت و در این

مثل تصور عینی و بعد که تصور عینی بودن بهر شیئی که در واسطه آن عینی معنی
 عدم مصناف بسوی بهر است و تصور عدم مصناف بهر بی لفظ
 نمیتوان کرد و لزوم عینی است که در مجری عادت تصور مکرر نمودن
 تصور لازم بتوان کرد و مثل تصور حاتم که در عرف و عادت بی تصور لازم
 نمیباشد یعنی در مجری عادت هرگاه که حاتم در ذمه این آید گنیم در مطلق
 و محلی نماید که در دلالت کلی دایمی چنانکه مذکور منطقی است لزوم
 عینی کافی نیست پس از اینکه مصداق اعتبار لزوم عینی کرده است معلوم
 میشود که حاتم را در مصداق اهل عریت کرده یعنی دلالت را عبارت
 داشته از فهم معنی از لفظ فی الجملة **بل نه المطلق** یعنی لازمی دارد و نفس
 و الزام مطابقه را زیرا که نفس و الزام مستلزم وضع اند و وضع
 مستلزم دلالت بر موضوع له بجای دلالت مطابقت **و توفیر** میتوان
 بود که جواب از این سؤال باشد که تا کفایت آید که نفس و الزام مستلزم
 مطابقه است و حال اگر فعل با افراد یعنی فی فاعل دلالت حدیث
 میکند متضمن و دلالت مطابق ندارد بواسطه آنکه فعل موضوع است
 از برای حدیث و زمان نسبت فاعل معین مفهوم متعلق نمیکرد
 الا بعد از ذکر فاعل پس فاعل را با فاعل ذکر کنند دلالت مطابق
 نخواهد بود پس نفس مستلزم مطابقت نباشد و مع جواب گفته که مطابقه
 لازم نفس و الزام است اعلم از آنکه متحقق باشد یا مقدر یعنی هر جا
 که نفس با الزام متحقق شود البته لفظ را معنی خواهد بود که دلالت تواند
 کرد و بر دی مطابقه خواهد بود فعل فهم شود با موقوف باشد بر شرطی که اگر
 تحقق شود فهم شود آن معنی چون ذکر فاعل در مانع فیله پس و توفیر

اشارت این جواب است و متوجه جواب از سؤال مقدر دیگر شد
 که عبارتش کرده اند که متوجه بود که لفظی موضوع باشد از برای معنی
 و استعمال آن لفظ در خبر آن میسر کند یا در خارج آن در مخرج رتبات
 او در خبر و خارج دلالت نفس و الزام است و دلالت مطابقه است
 و توفیر بر گفته یعنی چه اگر مطابقه در صورت کلی معنی است اما توفیر
 بهر معنی دارد که اگر استعمال آن در آن معنی کند دلالت
 بر آن مطابقه خواهد بود و این حل تمام اگر چه شهر است اما هم
 در سؤال تصور می نیست و هم در جواب اما در سؤال اگر استعمال
 در خبر و لازم مجاز است و مجاز از وضع نوعی نیست پس دلالت مطابق
 خواهد بود مستلزم وضع نوعی اما تصور در جواب بواسطه آنکه دلالت
 که گفته است اشعار بر آنست که مذکور است که دلالت تابع
 اراده است بواسطه آنکه اگر دلالت تابع وضع میباشد هیچ
 احتیاج بقید و توفیر بر آن نمی بود و در صورت دلالت مطابقه نیز
 می بود بواسطه آنکه لفظی را که استعمال در خبر یا در خارج کنند البته
 وضع خواهد داشت و دلالت مطابقه محقق بر موضوع له خواهد داشت
 خواه استعمال لفظ در آن موضوع له کنند یا نه و این کیفیت پس الزام
 آنکه مطابقه در اینجا پذیر است نه تحقیقا دانست بر آنکه مذکور است
 که دلالت تابع اراده است و این یقین آنجه است که در مطلق
 قرار دارد و چون در مطلق رد این مذکور است پس متوجه بود که توفیر
 اشعار خلاف باشد که بعضی میگویند که دلالت تابع وضع است
 پس اگر دلالت تابع وضع دارند هر جا که نفس با الزام که متحقق شود

مطابق تحقیق خواهد و اگر منع اراده باشد هرگاه نفس با التزام متحقق شود
مطابق تحقیق لازم نیست که باشد بلکه کما تحقیق خواهد بود و کما تقدیر
بسیار گفته که مطابق لازم نفس و التزام است اگرچه تقدیر اینست
این که استلزام علی الذمین واقع است و بالعکس یعنی مطابق استلزام
نفس و التزام نیست بلکه هرگاه نسبت دهند مطابق و نفس و التزام
بلکه بطریق استلزامش صورت حتمال دارد و استلزام مطابق
نفس را و عکس آن و استلزام مطابق التزام را و عکس آن و استلزام
نفس التزام را و عکس آن پس شش حتمال شده چهار احتمال واقع نیست
و آنست که مطابق استلزام نفس باشد مطابق استلزام التزام باشد و نفس
استلزام التزام باشد و التزام استلزام نفس باشد و دو واقع است
یکی آنکه نفس استلزام مطابق باشد و دیگر آنکه التزام استلزام مطابق باشد
اما مطابق استلزام نفس نیست بواسطه آنکه میتواند بود که لفظی متوجه
باشد از برای معنی بسیطی پس مطابق باشد بی نفس و اما آنکه مطابق
استلزام التزام نیست بواسطه آنکه میثاقید که لفظی موضوع باشد
از برای معنی که او را لازم ذهنی نباشد پس مطابق باشد بی التزام
و نفسی منع کرده اند وجود معنی را که لازم ذهنی نداشته باشد بلکه
شاید که هر معنی که متصور شود لازم می آید متصور شود و نمایش لازم
آن لازم نداشته باشیم و بعضی گفته اند که این مطابق استلزام نفس
نیست درست است اما نمی تواند بود که مطابق استلزام التزام
نباشد بواسطه آنکه افلا هر شئی که هست این را لازم دارد که این
غیر و این مذنب امام فخر است جواب گفته اند که ایازین لازم

مخواهد اگر لازم ذهنی نخواهد این لازم ذهنی نیست بواسطه آنکه بسیار
که شئی در ذهن درمی آید و آنها نسبت غیرا در معنی آید و اگر لازم
لازم خوارجی نخواهد لازم خوارجی معتبر نیست و چون دلش که دلیل
استلزام مطابق التزام را تمام نیست و همچنین دلیل عدم استلزام
نزد دلیل تمام نیست پس اول در این مسئله توقف است و اما استلزام
نفس التزام را باینجه حکم استلزام مطابق است التزام را پس اولی در
هر دو توقف است و اما استلزام التزام نفس را حکم استلزام مطابق
نفس را زیرا که معنی بسیط اگر لازم ذهنی باشد اینجا مطابق و التزام
خواهد بود بی نفس پس اینجا که مطابق استلزام نفس نیست التزام نیز
استلزام نفس نیست **و الموضع ای تقدیر بجزء منه لانه علی وجه المعنی**
نکته یعنی لفظ موضوع اگر قصد کرده شد بجز ازین لفظ دلالت
بر جزء معنی او کرت است پس در تعریف مرکب چهار چیز باشد جزء لفظ
جزء معنی دلالت جزء لفظ بر جزء معنی یکی دیگر آنکه این دلالت مقصود
تبدیل و از امثالش هر یک قسم مکروه حاصل شود و اول آنکه لفظ داشته باشد
که اگر جزء نداشته باشد مفرد باشد همچون همزه استقام دوم آنکه
معنی نیز جزء داشته باشد که اگر جزء نداشته باشد مفرد باشد چون لفظ
الذی که موضوع است از برای ذات الهی و آن ذات جزء ندارد
سیم آنکه جزء لفظ دلالت کند بر جزء معنی که اگر لفظ جزء داشته باشد
و معنی جزء داشته باشد اما جزء لفظ دلالت بر جزء معنی نداشته باشد
آن نیز مفرد است و این قسم که جزء لفظ دلالت کند بر جزء معنی میتواند
که اصلاً دلالت کند بر معنی مثل زید که موضوع از برای ذات معین

و غیر لفظ از اجزاء دلالت بر جزئی نمی کنند و می تواند بود که جزء لفظ دلالت
 بر مطلق می کند اما آن نیز جزء غیر آن لفظ نباشد مثل غلبه آنکه که موضوع است
 از برای آن ذات و لفظ که دو و جزء دارد یکی عبد و یکی الله و معنی او
 نیز جزء دارد و این جزء لفظ دلالت می کند بر معنی بواسطه جواسطه
 آنکه عبد دلالت می کند بر عبودیت و الله دلالت می کند بر ذات واجب تعالی
 اما عبودیت و آن ذات مقدس محکم جزء معنی عبد الله نیست
 چهارم آنکه دلالت جزء لفظ بر جزء معنی مقصود باشد که اگر جزء لفظ دلالت
 کند بر جزء معنی اما مقصود نباشد آن نیز مفروض است مثل حیوان اطلاق
 که هرگاه علم شخص این باشد که در حضورت لفظ او جزء دارد که حیوان
 و این جزء لفظ دلالت بر جزء معنی دارد و موضع دیگر نه عبارتست از معنی
 علم بواسطه آنکه معنی حیوان با غایت بار و وضع مرکبی است معنی حیوان محض
 بالاراده است و این معنی جزء آن ذات است بواسطه آنکه ذات با
 بالتحقیق است و این حیوان اطلاق است پس جزء لفظ او دلالت کند
 بر جزء بر جزء معنی او اما دلالت مقصود نیست از برای آنکه در حضورت
 از مجموع حیوان اطلاق آن ذات میجویند و این نیست که از حیوان درین
 جسم می حساس محض بالاراده خواهند بلکه حیوان عبارتست از این وضع
 از قبیل است در زید و کسی که ولو تقدیر حاصل کرده است این طریق
 که نه هم نیست که دلالت تابع اراده است لازم می آید بر وی
 که در معرفت مرکب قصد زاید باشد بواسطه آنکه از دلالت مقصود فهم
 میشود پس تا ذکر دلالت جهت بیان دیگر قصد نباشد و از اینجا چنان
 آن دو احتمال دیگر که در محل و لو تقدیر زاید مذکور شده معلوم میگردد

الفی

و محقق دوانی جواب گفته است که دلالت در اینجا همان معنی اراده است
 و قید قصد توضیحی است **اما نام جزو و کسب اما نام خاص تقیدی**
و جزو یعنی این مرکب با نام است ناقص مرکب نام است که معنی است
 باشد یعنی هرگاه محکوم بر وی سکوت کند مخاطب را انظار محکوم علم
 به محکوم به و محکوم به به محکوم علیه نماید و مرکب نام بر چه قسم است خبر
 و این خبر است که نظر محکوم را کرده و قطع نظر از قابل و واقع
 احتمال صدق و کذب داشته باشد و قید قطع نظر از قابل و واقع
 کردیم تا لازم نباشد که اخباری که احتمال کذب ندارد بواسطه آنکه
 از کسی صادر نشده که احتمال دروغ دروغی و بی نیست مثل معجزین
 یا بواسطه آنکه مدعی است مثل النار حار و از تعریف خبر بیرون رود
 چنانچه اخبار مفهومی این قطع نظر از حال قائل و علم واقع ثبوت خبری
 از برای خبری یا سلب خبری است از خبری و این دو معنی احتمال صدق
 و کذب دارند و این است که احتمال صدق و کذب نداشته باشد
 مثل امر و نهرو و سقنم و غیر آن و مرکب نام خبری مثل زید قائم
 و مرکب نام این مثل زید قائم و مرکب ناقص است که معنی
 سکوت نباشد بیرون محکوم بر این سکوت کند مخاطب را
 مطلق محکوم علم بر محکوم به و محکوم به به محکوم علیه نماید و مرکب ناقص بر دو
 تقیدی و غیر تقیدی و مرکب غیر تقیدی این است که جزء آن قید اول
 باشد یعنی مخصوص اول باشد خواه آنجا که مثل علام زید و خواه بوجه
 مثل حیوان اطلاق و خواه بغیر اینها مثل فارب فر القدر که فی الله دار
 قید فارب است و بعضی عبارات قوم مومهم انحصار مرکب تقیدی

در دو قسم تقیسی و انشائی و آنچه خلاف کما مینا و مرکب غیر تقید می باشد
 که ثانی قید اول نباشد مثل فی الدار و حشبه عشره **و اما لغز** یعنی
 اگر قصد کرده نشود بحرفی از لفظ موضوع دلالت بر جزء معنی وی
 آن لفظ مفرد است معلوم شد که کلام وی چهار است چون فرغند
 از تقسیم لفظ موضوع مفرد و مرکب شروع کرد و تقسیم هر یک از لفظ
 مفرد و مرکب و مقدم داشت تقسیم مفرد را زیرا که مقدم است بر مرکب
 بالطبع مفرد بر مرکب است اسم و کلمه و ادوات از برای الگو معنی
 وی مستقل است مستقل نیست اگر مستقل است اما دلالت
 میکند بهیئت بر احوال از منته نشانه اگر میکند کلمه است و اگر خنثی باشد
 اسم است خواه اگر احوال دلالت نکند با آنکه دلالت کند لیکن بهیئت
 نباشد مثل لفظان هر چه مستقل و مستقبل است
 در دلالت بر معنی ادوات است و مراد از بهیئت آن صورت است که حاصل
 میشود و کلمه را بهیئت با حرکات و کلمات و تقدیم بعضی حروف
 بر بعضی و تاخیر بعضی از بعضی و قید بهیئت در تعریف کلمه بواسطه آن
 که مثل لفظ ماضی حال و مستقبل بدر و زور که آنها اگر چه مستقبل اند
 و دلالت میکنند بر احوال از منته نشانه اما این دلالت بهیئت نیست بلکه
 حسب ماده دلالت میکنند بر زمان و لهذا دیگر الفاظ که بر وزن
 آنها اند دلالت بر زمان نمیکند و شرط کرده اند بودن این بهیئت در
 موضوع متصرف فیها و قید موضوع کردیم تا مثل خنثی بدر و زور
 بواسطه آنکه خنثیت نظر در وقت است لیکن دلالت نمیکند بر احوال از منته
 بواسطه آنکه موضوع است و قید متصرف فیها کردیم تا جوامد بدر و زور

و اما لغز

و جاید است که بهیئت باشد و بهیئت منته پس مثل شجر و حجر اگر
 چه بهیئت است آن مثل بهیئت لغز است و ماده موضوع است لیکن
 متصرف فیها نیست بنا برین دلالت بهیئت بر زمان نمیکنند پس
 عدم استقلال حروف در دلالت بر معنی بعضی گفته اند است
 که چون ادواته ملاحظه غیر نیست مثل فی که معنی از طرفیه است
 و این ظرفیت خاص را عقل نمیتوان کرد بدون متعلق پس معنی او
 مستقل نباشد و بعضی دیگر گفته اند که معنی که حرف مستقل است
 در ملاحظه و عدم استقلال حروف در دلالت است که واضح
 شرط کرده است در دلالت حرف بر معنی و ذکر متعلق وی پس
 فی معنی او ظرفیه مطلق است همچون لفظ طرفیه که نیز موضوع است
 از برای مطلق ظرفیه لیکن واضح شرط کرده است در دلالت
 بر معنی ظرفیه و ذکر متعلق مثل و از اختلاف ظرفیت که در دلالت
 او بر معنی ظرفیت و ذکر متعلق شرط کرده اند اعتراض کرده اند
 که بنا برین تعریف لازم می آید که افعال ناقصه داخل حرف باشند
 مثل کان زیرا که کان مستقل نیست در دلالت بر معنی از برای
 آنکه معنی او کون را بطی است و کون را بطی نمیشد الا ماضی
 و وشی پس معنی کان مفهوم نمیشود الا بعد از ذکر لفظی حذو که دلالت
 کند بر آن دو چیز پس مستقل نباشد و حال آنکه بخوان فیما فی نفسه
 داخل در فعل شمرده اند جواب گفته اند که میتواند بود که بخوان
 او را داخل فعل شمرده باشند و منطبقان داخل ادوات زیرا
 که بخوان را نظر لفظ است و چهارم افعال ناقصه را نیز یک شبهه اند

با افعال نامه در احوال و حکما مطلق مثل دخول قدوس و وف
 و سایر افعال در احوال افعال شمرده اند و چون مطلقا
 نظر در معنی است و همیشه اند که معنی این افعال موافق معنی اودات
 در عدم استقلال از جهت انها را داخل کرده اند در اودات
 و لهذا گفته اند ایشان که رابطه اداة است و رابطه بر دو قسم
 زمانی و غیر زمانی رابطه زمانی را افعال گفته اند و در غیر
 اعتراض کرده اند که افعال گفته اند اگر چه عبارت معنی حدیثی مشتق
 نمیشد لیکن عبارت معنی زمانی نیز مشتق از نفس زمانه که
 که معنی او کون است در زمان فیه جواب گفته اند که کان
 عبارت معنی زمانی نیز مشتق است زیرا که زمان ظرف
 نسبت است و قید است پس فهم او بعد از فهم نسبت
 نسبت مشتق نمیشود الا بعد که فعل پس زمان مشتق شود الا بعد
 فاعل پس عبارت معنی زمان نیز مشتق نباشد **و اینها**
ان گفته معناه معنی مشتق و معنی اسم و اینها مفعول مطلق است
 یعنی افعالی که معنی جمع و عا و این عبارت است بلکه این قسمی
 دیگر است مطلق مفرد را و مخصوص به نسبت و آنکه جمهور تقسیم
 کرده اند اسم را این قسم مطلق نظر است زیرا که این قسم
 مخصوص اسم نیست بلکه در کلیه اودات نیز همیشه متفق بر
 که کلمه مشترک میباشد مثل عتس که معنی اقبل و او بر آمده است
 و مفعول نیز میباشد مثل صلی که در اصل معنی دعا است و اهل شرع
 او را فعل کرده اند که در احوال ارکان مخصوصه و تحقیق و مجاز میباشد

مثل فعل

مثل فعل که موضوع است از برای کشت پس استعمال در آن
 بحقیق خواهد بود و معنی ضرب ضربا شدیدا بحال استعمال میباشد
 و اودات نیز مشترک میباشد مثل من که مشترک است میان
 تبیین و تبیین حقیقت و مجاز می باشد مثل فی هر کجا استعمال
 میکنند در ظرفیه حقیق است و هر کجا استعمال کنند معنی علی
 مجاز است و لهذا این سبب در شفا گفته است که این مراد ما
 از اسم در این تقسیم مطلق لفظ مفرد است پس بنا برین معنی
 تقسیم کرده است مطلق مفرد را و گفته است که این مفرد اگر متعدی است
 یعنی یک معنی دارد پس اگر این معنی مشتق است بحسب وضع علم
 بر نه است بخانه و ظرفی تحقیق است بر نه است مطلق و مراد از تحقیق
 معنی است که مفعول نشود بر کثیرین و قید شخص بحسب وضع این
 فایده دارد که اسماء اشیاء و موهولات و ضمایر از تعریف
 علم بر بدن روند بواسطه آنکه ایشان در اهل موضوع اند از برای
 معنی کلی مثل هذا که موضوع است از برای مطلق مشار الیه قریب
 و این معنی کلی است اما استعمال میکنند او را در جزئیات
 و این بنا بر نه است معنی در ضی و جمیع از کانه است که وضع اسماء
 اشیاء و نظایر او را عام دانند و موضوع له اشیاء را نیز عام دانند
 اما آنکس که وضع اسماء اشیاء را عام میداند و موضوع له را
 خاص یعنی هذا مثلا موضوع است بیک وضع از برای هر فرد
 از افراد مشار الیه قریب پس نزد اسماء اشیاء عبارت و نظایر
 ایشان بقید احوال معنی بر بدن می روند زیرا که در موهولات معنی

این معنی فراگیرند که عقل اشباع این کلمات یعنی ادراک بیشتر نماید که از بعضی
 دیگر در زیادتی و نقصان نیز همان دو وجهی است که در شدت و ضعف
 گفته شد و فرق میان شدت و ضعف در زیادتی و نقصان همین است
 که شدت و ضعف از اطلاقی میکند در کیفیات مثل سیاهی و سفیدی
 و زیادتی و نقصان از اطلاقی میکند در کمیات مثل مقدار که کلی است
 که اثر او که آن قابلیت قسمت است در دو کثر بیشتر است تا اگر
 در یک کثر یا اگر معنی مقدار از دو کثر بیشتر معانی که از یک کثر
 و معنی دیگر گرفته است این قسم را در عبارت خود شش کوسا که ذکر
 اولیست و اولویه در کلام اول بطریق تمثیل است نه بطریق تکرار
 که درین قسمت که ان تفاوت با اولیه با اولویه مثلا یا الیه اولیه تا
 بطریق اخذ کنیم که شامل این قسم باشد پس گوئیم که اولویه معنی
 نسبت و البقیه است و این عبارت شامل شدت و ازید نیز
 است زیرا که صدق کلی بر بعضی افراد هرگاه که باشد یا ازید
 باشد از بعضی دیگر صدق آن بر آن بعضی اولی و نسبت خواهد بود
 از آن بعضی دیگر و آن کثر فاعل و مفعول **لشتر لاله فاعل**
مفعول **بسیب الناقل** **الآخف** و مجاز نیز و این مفرد اگر تکرار معنی
 یعنی معنی او متعدد است پس اگر وضع کرده اند این مفرد را از برای
 هر یک از این معانی متعدد ابتدائی ملاحظه مناسب است به معنی
 پس از آنکه شتر که گویند مثل عین که موضوع است ابتدا از برای
 چشم چشمه و زانو و غیر آنها و اگر وضع کرده اند این مفرد را از برای
 هر یک از این معانی متعدد ابتدا خواهد که وضع کرده باشند یا اگر

و گفته ده هستند از برای هر یک بلکه از برای بعضی موضوع باشد و در
 مستعمل شده مناسب است این معنی یا اگر وضع کرده باشند لیکن
 نباشد بلکه وضع کرده اند تا نیا از برای بعضی معانی بنا بر نسبت
 به معنی سابق پس اگر مشهور شده است این مفرد در ثانی کثرتی
 که در اول مندرک شده باشد از آنرا مفعول میگویند و مفعول نسبت
 داده میشود بناقل و این تاقل به شرح است عرف پس اگر تاقل شرع
 باشد از آنرا مفعول شرعی میگویند مثل مملو که در اصل موضوع
 از برای دعا پس نقل کرده اند اهل شرع او را بکار بردن ارجحان
 مخصوصه و اگر تاقل عرف است عرف هم است عرف خاص است
 پس اگر تاقل عرف هم است آنرا مفعول عرفی میگویند مثل و آیه
 که در اصل موضوع است از برای کل یا ید علی الارض معنی هر چه
 بر روی زمین حبسند و اهل عرف هم او را نقل کرده اند صاحب
 قوانین اربع که آن خیل و بغال و حمیر است و اگر تاقل عرف خاص
 آنرا مفعول مطلق میگویند مثل فعل که در اصل موضوع است
 از برای حدی که چهار میثرو از فاعل و شکاة او را نقل کرده اند
 بکلمه که دلاله کنند بر معنی فی نفسه و مقرر باشد حد از جمله
 یعنی و اگر مشهور شده است استعمال این مفرد در ثانی
 و این با این وجه خواهد بود که وضع کرده باشند او را از برای معنی
 ثانی نه ابتداء و ثانیاً پس اگر استعمال کنند او را در معنی
 موضوع آنرا حقیقت گویند و اگر استعمال در غیر معنی موضوع
 آنرا مجاز گویند پس حقیقت لفظی را گویند که مستعمل شده در موضوع

و مجاز لفظی را گویند که مستعمل باشد در غیر موضوع **فصل المصنوع** **فصل المصنوع** **فصل المصنوع**
فصل المصنوع **فصل المصنوع** **فصل المصنوع** **فصل المصنوع** **فصل المصنوع** **فصل المصنوع** **فصل المصنوع** **فصل المصنوع** **فصل المصنوع** **فصل المصنوع**
 که در عقل درمی آید صورتی دارد که بنفس قائم است و ذی صورتی
 دارد که در ذهن موجود و حاصل است و آن صورت است معلوم می شود
 و ذی صورت را معلوم می شود و بنفس می گویند و فرق میان این هر دو آنست
 است نزد قایلان شش و بالا اعتبار است نزد محققان که قائلند حصول
 موهومات نفسها در ذهن گویند که هیئت مثلاً در ذهن در آید از هم
 حیثیت که همان صورت بنفس علم است و از آن حیثیت که هیئت است
 در ذهن موجود معلوم است و این مفهوم اگر ممسح است فرض صدق او
 بر کثرین پس خبری است و اگر ممسح نباشد فرض صدق او کثرین
 پس کلی است و قید فرض در تعریف خبری بواسطه آن کرد که اگر
 قید نمیکرد در تعریف و تعریف می کرد خبری را که مفهوم می
 که ممسح باشد صدق او بر کثرین و کلی را نیز برین قیاس لازم می آید
 که بعضی از کلیات داخل در خبری شوند مثل درجب الوجوه که کلی است
 یعنی ذاتی که وجوه از خودش باشد و تعریف خبری بر دو صفت
 بواسطه آنکه ممسح است صدق او بر کثرین و بعضی اعراضی که در آنند
 که شایع تعریف کرده آید کلی را خبری که ممسح نباشد فرض صدق او
 بر کثرین و حال آنکه برزید که خبری است صدق است که ممسح نیست
 فرض صدق او بر کثرین بواسطه آنکه فرض می تواند کرد که اگر برزید
 بر کثرین صدق می آید کلی می بود پس لازم می آید که برزید کلی باشد
 و حال آنکه خبری است جواب گفته اند که فرض بد و معنی باشد گاه

نقص فایده

معمول

معنی تقدیر می باشد که در شرایط می باشد و گاه معنی تجویر عقل و در ای
 فرض معنی تجویر عقل است پس کلی این معنی داشته باشد که ممسح
 نباشد که عقل تجویر کند که بر کثرین صدق آید و برین معنی هیچ
 اعراض نمی آید و بعضی اعراض کرده اند که گاه می باشد که شخصی
 شجی را دید و تجویر آن می کند که زید باشد یا عمر و یا کبریا یا لای خیر آن
 و آن شجی خبری است و تعریف کلی بر او صدق می آید بواسطه
 آنکه عقل تجویر آن می کند که بر کثرین که آن زید و عمر و کبریا است صدق
 می آید جواب گفته اند که هر گاه که شخصی شجی را از دور دید
 تجویر آن می کند که این یا زید باشد یا عمر باشد یا کبریا بر طریق بدلت
 که اگر زید باشد عمر و تجویر او و اگر عمر باشد کبریا تجویر او و هر یک
 تجویر می کند که زید و عمر و کبریا هستند و می خواهند از کلی که آن معنی
 که عقل تجویر صدق آن بر کثرین علی الاجماع مانند خبری بر سبیل
 بدلت بر مذهب و صدق می آید حقیقه صدق فی آید و اما کبریا
 نه بر کثرین **فصل المصنوع** **فصل المصنوع** **فصل المصنوع** **فصل المصنوع** **فصل المصنوع** **فصل المصنوع** **فصل المصنوع** **فصل المصنوع** **فصل المصنوع** **فصل المصنوع**
فصل المصنوع **فصل المصنوع** **فصل المصنوع** **فصل المصنوع** **فصل المصنوع** **فصل المصنوع** **فصل المصنوع** **فصل المصنوع** **فصل المصنوع** **فصل المصنوع**
 که ممسح نیست فرض صدق او بر کثرین صحیح است و دارد یا ممسح الافراد
 یعنی در خارج صلا بر چیزی صدق نمی آید مثل شریک بری یا مملک افرو
 است و این ممکن افراد چهار قسم است یا است که در خارج
 هیچ فرد او یافت نشده است مثل عشا یا است که در خارج کفر
 یافت شده است و باقی افراد ممکن است مثل کوب نهاری یعنی
 کوبی که در روز نور بخشد که در خارج کفر او که شمس است است

شده است و دیگر افراد باشند. هست و ممکن است یا نیست که گفت
 در خارج یافت شده باشد و باقی افراد مشغول باشند مثل حالتی که
 که در خارج بگذرد و که باری است موجود است و دیگر افراد
 مشغول است یا نیست که این ممکن است افراد و کثیرا افراد است و این
 ممکن است افرادی که کثیرا افراد است میتوانستند که افراد و اما
 باشد مثل کوکب ستاره که آن جهت است میتوانستند که غیر
 مینمایند مثل معلومات خدای تعالی و اعتراض کرده اند که شما
 یک قسم ممکن است افراد را واجب الوجوه شمرده اند که در خارج
 بگذرد و یافت شده است و بقیه افراد مشغول است پس چون
 او را ممکن است افراد توان گفت بواسطه آنکه افراد جمع فرد نیست
 و جمع را اطلاق برسته و ما فوق میکند پس پس که اطلاق فرد
 او ممکن بودی تا او را داخل در ممکن است افراد توانست که در جواب
 گفته اند که افراد خمس فرد است و جنس را اطلاق بر یک بیشتر
 میکند و دیگر جواب گفته اند که مشغول است افراد و که از ذکر کرده
 موجه کلیه است یعنی مشغول باشد افراد و او را گفت رفع او
 کرده است یعنی همچنین نباشد که جمع افراد مشغول باشد و این
 اعم از آنست که بگذرد ممکن باشد بیشتر بواسطه آنکه رفع
 ایجاب کند مستحق میشود در ضمن سلب جزئی و دیگر اعتراض
 کرده اند که ممکن است افراد که شما گفته اند از این ممکن است که
 منحصر به مکان عام منحصر به مکان خاص اگر ممکن است عام منحصر
 که سلب فرد است باشد از جانب مخالف خواه ممکن است الوجوه باشد

یعنی مدش ضروری نباشد و این شامل صورت خواهد ممکن
 اند هم باشد یعنی وجودش ضروری نباشد و این شامل مشغول است
 پس مشغول فسی از ممکن باشد و حال آنکه شما او را قسم ممکن
 ساخته اند در آن جایی که گفته اند که مشغول است افراد و او را گفت
 پس لازم می آید که قسم شئی را قسم شئی باشد
 و اگر از امکان مکان خاص منحصر به مکان خاص که سلب ضروری باشد
 از جانب مبنی وجود و عدمش میگوید ام ضروری نباشد پس سلب
 ممکن و وجه قسم که بگذرد باشند و حال آنکه شما وجه قسم
 ممکن ساخته اند پس لازم می آید که قسم شئی را قسم آن شئی
 ساخته باشد جواب گفته اند که ما از ممکن مکان عام مقتضی
 بطرف وجود منحصر به مبنی ممکن الوجوه باشد پس مدش ضروری
 نباشد و مشغول است که عدمش ضروری باشد پس قسم مشغول
 شامل وجه نباشد فانه دفع المحذور ان معاد الکلیان ان
 نقادنا کلیاتنا بنیان و الا فان نقادنا کلیاتنا بنیان
 و این قضیهها بنیان جزا کالمتبیین هر مکتبی که است میانه ایشان
 کی از چهار نسبت است البته تناسل یا تساوی یا عموم و خصوص
 مطلق یا عموم و خصوص من وجه بواسطه آنکه یا است که میانه دو
 نقاد مکتبی است یعنی میگوید ام از کلیتین بر فرد دیگر صدق نمی آید
 پس نسبت میان اینها تناسل است مثل انسان و حمار که آن
 بر هیچ فردی از حمار صدق نمی آید و حمار بر هیچ فردی از انسان

صفاق نمی آید و مرجع تباین در سالبه کلی است بواسطه آنکه عدم
 صدق یکی بر جمیع افراد آن سالبه کلی مثل لاشی من الا ان
 کچر و عدم صدق آن کلی بر جمیع افراد این سالبه کلی دیگر است
 مثل لاشی من الا ان کچر تباین و اگر تضاد نباشد کلیات خارج
 باشد که فی الجمله تضاد نباشد و این تضاد فی الجمله اعم از آنست
 که تضاد فی باشد کلی از جانبین یکی از یک جانب یا از هر دو
 کلی نباشد پس اگر تضاد کلی باشد از جانبین یعنی یکی از
 از کلیتین بر جمیع افراد دیگری صفاق آید نسبت به سالبه
 و مرجع تباین در موضوع کلیه است بواسطه آنکه صدق
 هر یک از این کلیتین بر جمیع افراد دیگری یک موضوع کلی است
 مثل اینان و مطلق که نشان بر جمیع افراد مطلق صفاق
 می آید و مطلق بر جمیع افراد اینان صفاق می آید و اگر
 تضاد نباشد کلیات از جانب واحد یعنی هر یک از کلی بر جمیع
 افراد دیگری صفاق آید و آن کلی دیگر بر جمیع افراد اینان
 نباید پس نسبت عموم و خصوص مطلق است مثل اینان و حیوان
 که حیوان بر جمیع افراد اینان صفاق می آید و اینان بر جمیع
 افراد حیوان صفاق نمی آید پس عموم و خصوص مطلق یک موضوع
 کلیه و یک سالبه جزئی باشد بواسطه صدق اعم بر جمیع افراد
 اخص موضوع کلیت است مثل کل اینان حیوان و عدم صدق
 اخص بر بعضی افراد اعم سالبه جزئی است مثل بعضی حیوان پس
 اینان و اگر تضاد از هیچ جانب کلی نباشد بلکه تضاد

باشد

نسبت مبراه

باشد جزئی از جانبین یعنی هر یک از این دو کلی بر بعضی افراد
 دیگری صفاق نباشد پس عموم و خصوص من وجه خواهد بود مثل
 اینان و بعضی که اینان بر بعضی افراد اینان صفاق می آید
 و بعضی بر بعضی افراد اینان صفاق می آید و مرجع عموم و خصوص
 من وجه یک موضوع جزئی است و دو سالبه جزئی و تباین معنی
 گویند که عموم و خصوص من وجه یکپارده اجتماع میدارد و در داده
 افتراق اگر چه در واقع دو موضوع جزئی صفاق خواهد بود چون
 هر یک بر بعضی افراد دیگری یک موضوع جزئی است مثل بعضی
 الا ان بعضی و بعضی الا بعضی اینان لیکن چون عکس موضوع
 همان موضوع جزئی است پس موضوع جزئی موضوع جزئی دیگر لازم
 دارد البته از جهت انکشاف یک موضوع جزئی کرده اند کلاً
 سالبه جزئی که او عکس ندارد اما صدق دو سالبه جزئی از آنست
 که عدم صدق کلی از هر جانبی رفع اکاپ کلی است و رفع
 اکاپ کلی سلب جزئی است مثل بعضی الا ان پس بعضی
 و بعضی الا بعضی پس اینان و اعتراض کرده اند که اینجا که نسبت
 میان دو کلی چهار است میان دو جزئی و کلی و جزئی و جزئی
 مذکور می باشد چرا که میان آن کمر و جواب گفته اند که چون
 درین علم بحث میکنند از نشی که کاسب و کشت باشد و جزئی
 نه کاسب است و نه کشت از جهت بیان آن نکردند بلکه
 قوم بیان کرده اند که میان هر دو کلی که یکی از این نسبت است از جهت
 شمول میان تقضی آن دو کلی چه نسبت خواهد بود و تفصیل این مقام

است که دو کلی که میان ایشان تساوی باشد میان تقضین
 ایشان نیز تساوی خواهد بود یعنی هر یک ازین تقضین بر دیگری
 صادق است پس صدق کلی که اگر احد التقضین بر دیگری صادق باشد
 عین آن تقضی باید که بر آن دیگر صادق آید و الا ارتقاع التقضین
 لازم آید و در صورتی که عین این تقضی بر آن تقضی دیگر صادق
 آید نمیتواند بود که عین تقضی دیگر بر وی صادق آید بواسطه آنکه
 جماع تقضین لازم می آید پس احد العین بدون دیگری نیست
 شده باشد پس میان عین تساوی نباشد و حال آنکه میان
 عین تساوی است پس معلوم شد که تقضی متساویان تساویت
 مثل این و باطنی که دو کلی ازین نسبت میان ایشان تساوی است
 بواسطه آنکه ایشان بر جمیع افراد باطنی صادق می آید و باطنی
 بر جمیع افراد این صادق می آید و میان تقضین ایشان لازم
 و لا باطنی باشد همان تساوی است یعنی لا اینان بر جمیع افراد
 لا باطنی صادق می آید و لا باطنی بر جمیع افراد لا اینان صادق
 می آید می باید که اگر لا اینان بر جمیع افراد لا باطنی صادق نباشد
 عین او که اینان است بر لا باطنی صادق آید تا ارتقاع تقضین
 لازم نیاید و در صورتی که اینان بر لا باطنی صادق آید عین
 لا باطنی که باطنی باشد بر لا باطنی صادق نمیتواند آمد بواسطه آنکه
 جماع تقضین لازم می آید پس اینان بدون باطنی یافت شده
 باشد و میان ایشان تساوی نباشد و حال آنکه میان اینان
 و باطنی تساوی است و این مسئله شریعت منقعه بقوله

و تقضیها

و تقضیها و دو کلی که میان ایشان عموم و خصوص مطلق باشد میان
 تقضین ایشان نیز عموم و خصوص مطلق خواهد بود بر عکس عین تقضین اعم
 خاص میشود تقضی خاص اعم میشود یعنی تقضی خاص میباید که بر جمیع
 افراد اعم صادق آید و لازم نیست که تقضی اعم بر هر فرد تقضی
 خاص صادق آید اما اول زیرا که اگر تقضی خاص بر جمیع افراد تقضی
 اعم صادق نیاید عین خاص بر بعضی افراد تقضی اعم صادق آید
 چه ارتقاع تقضین میست لکن عین اعم بر تقضی اعم صادق خواهد
 آمد چه جماع تقضین محال است پس لازم آمد صدق خاص بر
 اعم پس خاص خاص نمیشد و اما ثانی یعنی آنکه تقضی اعم لازم
 نیست که بر تقضی خاص صادق آید زیرا که اگر تقضی اعم بر تقضی
 خاص کلیا صادق آید و ثابت شد که تقضی خاص کلیا بر تقضی اعم صادق است
 البته لازم آید که میان تقضی خاص اعم تساوی باشد پس میان
 تقضین ایشان که عین اعم و عین خاص است نیز میباید
 که تساوی باشد بدلیل آنکه قبل ازین مذکور شد و حال آنکه میان
 عین ایشان عموم و خصوص مطلق است مثلاً اینان حیوان که میان
 ایشان عموم و خصوص مطلق است و اینان خاص مطلق است و خصوص
 اعم مطلق میان تقضین ایشان که لا اینان و لا حیوان باشد
 عموم و خصوص مطلق است بر عکس عین و اینان اعم مطلق است
 و لا حیوان خاص مطلق یعنی لا اینان بر کل افراد لا حیوان صادق
 آید و لا اینان صادق خواهد آمد بر بعضی لا حیوان تا ارتقاع تقضین
 لازم نیاید و اینان که بر لا حیوان صادق آید حیوان نمیتواند بود

که بر لاجوان صفاق آید بواسطه آنکه جماع نقضی لازم می آید پس
بدون حیوان یافت شده باشد پس اینان جنس از حیوان
منزده باشد و لازم نیست که لاجوان بر کل لایان صفاق آید
که اگر لایان بر کل لاجوان صفاق آید و ثابت شد پس این
که لایان بر کل لاجوان صفاق می آید پس میان اینان
تادی باشد و بقاعده که قبل ازین مذکور شد میان نقضی
ایشان که اینان و حیوان باشد تادی باشد حال آنکه میان
ایشان عموم و خصوص مطلق است و الی هذا اثبات بقوله
و نقضها بما کذا لک العکس و دو کلی که میان ایشان عموم و خصوص
من وجه باشد میان نقضی ایشان تباین جزئی است و تباین جزئی
عبارت از صدق کلی واحد از خصوصین بدون دیگر فرقی
یعنی اعم از آنکه با هم نیز صفاق آید و ح میان ایشان عموم
من وجه خواهد بود با هم اصلا مصادق نیایند و ح میان تباین
کلی خواهد بود پس تباین جزئی جنس است که در تحت او دو نوع
مندرج است کلی عموم من وجه و دیگری تباین کلی و معنی آنست
آنست که میان نقضین اعم و خاص من وجه تباین جزئی است بخود
از خصوصیه این دو فرد یعنی گاه در ضمن عموم من وجه تحقق میجو
گاه در ضمن تباین کلی چه اگر همیشه در ضمن عموم من وجه بودی
مثلاً ایسی گفت من نقضها عموم من وجه همچنین اگر
همیشه تباین کلی بودی ایسی گفت که من نقضها تباین کلی
پس مدعی مرکب از دو چیز شد اول آنکه من ندیدم نقضی

تباین جزئی البته خواهد بود و دوم آنکه این تباین جزئی مجرد از خصوصیه
فردین است اما اول بواسطه آنکه عموم و خصوص من وجه است که
الکلیتین جزئیا بر یکدیگر صادق آید و بی یکدیگر صفاق آید
پس کل واحد از غنین با نقضی دیگری یافت شود هر گاه که کل
واحد از غنین با نقضی دیگری نیست شمول کل واحد از نقضین
با عین دیگری یافت شده است پس کل واحد از نقضین
و دیگری یافت شده باشد و این تباین جزئی است و اما دوم
یعنی آنکه این تباین کلی گاه در ضمن تباین جزئی یافت میشود و گاه
در ضمن عموم و خصوص من وجه بواسطه آنکه میان ایشان و این
مثلاً عموم و خصوص من وجه است و میان نقضین ایشان که لایان
و لا ایضی باشد همان عموم و خصوص من وجه است و ده جماع
مثل فرس اندر دما ده افتراق لایان از لا ایضی مثل هر ده
ایضی و دما ده افتراق لا ایضی از لایان مثل لایان از لایان
نقضین اعم و خاص من وجه گاه تباین کلی است مثل من اعم
و نقضی خاص که حیوان باشد و لایان و میان ایشان عموم من وجه
و ده جماع فرس و ده افتراق حیوان از لایان لایان و ده
افتراق لایان از حیوان سحر و میان نقضین ایشان که لاجوان
و لایان باشد تباین کلی است بواسطه آنکه لاجوان بر لایان
صفاق نمی آید و لایان نیز بر لاجوان صفاق نمی آید و همچنین
دو کلی که میان ایشان تباین کلی باشد میان نقضین ایشان تباین
جزئی است مجرد از خصوص فردین اما تحقق تباین جزئی زیرا که چون

کل واحد از عینی که متباین اند صهاق اند بر نفس دیگری پس
 کل واحد از نفس صهاق خواهد بود بر عین دیگری پس کل واحد
 از نفس صهاق خواهد بود بر نفس دیگری و هر المله و اما اگر این تباين
 خرفی در این نیز در نفس دو فرد است که در نفس عموم خصوص
 من وجه و گاه در نفس تباين کلی زیرا که میان این دو تباين
 کلی است میان نفس ایشان که لا اله الا الله و لا اله الا الله
 عموم خصوص من وجه است با ده چهار مثل شجر لا اله الا الله
 و لا اله الا الله مثل شجر لا اله الا الله و لا اله الا الله
 ایشان در میان هر دو و عدم تباين کلی است میان نفس
 ایشان که لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 لکن ایشان را که صهاق اند و نمی بینند و اما هر چه که مذکور شد

که مالفه ایم تباين خرفی است مجرد از خصوص فردین و در ایشان
 خرفی تباين وجه که مجرد از خصوص فردین باشد موقوف است
 به ایشان فردین و چون فردین او کی تباين کلی بود و کی عموم خصوص
 من وجه پس اولاً ذکر عموم خصوص که در آن ظاهر شود مفهوم را
 و بعد از آن نفی تباين کلی را گفت و دیگر اقسام کرده اند
 که شامل نسبت میان هر دو کلی نخواهد بود در چهار تباين کلی
 اولی عموم خصوص مطلق و عموم خصوص من وجه پس میگویند
 در تباين خرفی که او یک نسبت است بین کلیتین و زای
 این چهار پس هر نسبت در چهار صحیح باشد جواب گفته اند
 که ما هر نوع نسبت میان دو کلی نمیکشیم و تباين خرفی جنس است
 که متوجه میشود در نفس دو نوع تباين کلی و عموم خصوص من وجه

باشد که با کسی عتراض میکند که این تعریفی که شما از این حیوانی ضایع
 کرده اید جامع نیست بواسطه آنکه شما ملحق فرموده اید تحقیق نیست
 بواسطه آنکه شما تعریف کرده اید او را با شخص و شخص قبل از این
 چنین معلوم شد که کلی است که صادق آید بر و کلی کلی دیگر
 کلی را و او بر و صادق نیاید کلیا پس شما ملحق فرموده اید تحقیق نیست
 بواسطه آنکه فرموده اید تحقیق کلی نباشد پس جواب گفته که این
 اخص اعم از آن اخص است یعنی مفهومی که صادق آید بر و کلی
 دیگر کلی را و صادق نیاید بر و کلی و این اخص شامل جزئی و کلی
 هر دو است و آن اخص که در هر دو مذکور شد کلی نویسی
 این اخص اعم از و باشد **الکلیات خمس** یعنی کلی بر پنج قسم است
 نوع جنس فصل خاصه و عرض عام بواسطه آنکه کلی را هرگاه
 نسبت افراد خود دهند یا عین ماهیت افراد است یا افراد همت
 افراد است یا خارج از ماهیت افراد است این کلی را عین
 ماهیت افراد است او را نوع میگویند مثل انسان که تمام ماهیت
 زید و عمر دیگر است بواسطه آنکه ماهیت زید و عمر دیگر همان
 اطلاق است و انسان عین حیوان اطلاق است و این کلی که خوا
 ماهیت افراد باشد یا آنست که تمام مشترکست میان آن ماهیت
 و نوعی دیگر بخشنی که ذاتی دیگر نباشد میان ماهیت و نوعی دیگر
 خارج از این کلی که اگر باشد جز آن باشد و این را جنس میگویند
 مثل حیوان که جز انسان و فرس است بواسطه آنکه انسان
 حیوان اطلاق است و فرس حیوان صاهل است و حیوان تمام

مترک

مشترکست میان انسان بخشنی که در رای او جز دیگر نیست که مشترک
 باشد میان انسان و فرس مگر آنکه جز حیوان باشد یا آنست
 که تمام مشترک باشد میان آن ماهیت و نوع دیگر و این اعم از آنست
 که اصلا مشترک نباشد بلکه مخصوص بماهیت افراد باشد مثل اطلاق
 که مخصوص است بحقیقت انسانی یا آنکه مشترک باشد اما تمام مشترک
 نباشد مثل حواس که مشترکست میان انسان و فرس اما تمام
 مشترک نیست بلکه جزا تمام مشترکست که آن حیوان است و این هر دو
 فصل خوانند و اگر این کلی خارج از ماهیت افراد باشد یا آنست
 که مخصوص است بماهیت افراد یا نه اگر مخصوص است بماهیت
 افرادی این را خاصه گویند مثل کاتب که مخصوص است بحقیقت
 افراد انسانی و اگر مخصوص نباشد بلکه است شود در غیر حقیقت
 این را عرض عام گویند مثل ماشی که مشترکست میان حقیقت انسان
 و حقیقت فرس **الاول فی جنس** **هو القول علی المنة المختلفه المقدمه**
فانما یجاب به یعنی اول از چهار قسم کلی جنس است و جنس کلی است که مقول
 شود بر صادق آید بر امور مختلفه المتقانی در جواب ما هو السؤال
 از ما هو السؤال از تمام ماهیت شئی است پس اگر مسؤل عنه
 واحد باشد سؤال از تحقیق محققه او میکند و این واحد اگر کلی باشد
 در جواب حد نام مقول میشود مثل آنکه کسی گوید یا الان و در جواب
 حیوان اطلاق مقول میشود و اگر واحد جزئی باشد در جواب منع
 مقول میشود مثلا اگر کسی گوید که ما زید در جواب انسان مقول
 میشود و اگر مسؤل عنه متعدد باشد سؤال از تمام ماهیت مشترک

میانه این متد و خواهد بود و ح میواند بود که این متد و متعلق الحقیقه
 باشند یعنی حقیقت همه یکی باشد و میواند بود که مختلف الحقیقه
 باشند یعنی حقیقت هر یک چیزی دیگر باشد مخالف حقیقت
 دیگری اگر متعلق الحقیقه باشند در جواب نوع واقع میشود
 مثلا هرگاه که کسی سؤال کند از حقیقت مشترکه میانه زید و عمرو در
 در جواب اینان واقع میشود اگر مختلف الحقیقه باشند در جواب
 جنس واقع میشود و مثلا هرگاه که کسی سؤال کند از حقیقت
 مشترکه میانه اینان و فرس در جواب حیوان واقع میشود
 پس معلوم شد که جنس کلی است که مقول میشود بر امور مختلفه
 الحقایق در جواب ما هو الذی لا یخالف فی ما یخالف و لا یجوز فی ما یجوز
 و لا یفید فی ما یفید و لا یجوز فی ما یجوز
 پس ازین مذکور شد که جنس مقول میشود بر ماهیت و انواع مختلفه
 الحقایق دیگر پس این ماهیت را مشارکات خواهد بود و در
 جنس و هرگاه که سؤال کند از ماهیت و هر یک ازین
 مشارکات بما هو جنس در جواب مقول واقع خواهد شد
 پس اگر جواب باشد از ماهیت و بعضی مشارکات و جنس
 که بعینه این جواب جواب از ماهیت و مشارکات دیگر دران
 جنس باشد از جنس قریب است مثل حیوان که جنس اینان است
 و هرگاه که سؤال کند از اینان و بعضی مشارکات حیوانی
 که او فرس است در جواب حیوان مقول میشود و هرگاه
 که سؤال کنند از اینان و سایر مشارکات مثل فرس

و غم در جواب همان حیوان مقول میشود و اگر جواب از ماهیت و بعضی
 از مشارکات و جنس غیر جواب از ماهیت و بعضی دیگر از مشارکات
 دران جنس باشد از جنس بعد است مثل جسم که جنس اینان است
 هرگاه که سؤال میکنند از اینان و بعضی از مشارکات جسمی که او
 فرس است در جواب حیوان واقع میشود و هرگاه که سؤال کنند
 از اینان و بعضی دیگر از مشارکات جسمی که حجر است در جواب
 جسم واقع میشود **و اما القول فی بیان الحقیقه فی جنس و انواع**
 دوم از کسب کلی نوع است و نوع کلی است که مقول شود بر امور
 متعلقه الحقیقه در جواب ما هو ذیل ازین در وجه معلوم شد که نوع
 تمام ماهیت افراد است پس حقیقه همه افراد او یک چیز خواهد بود
 که ماهیت نوعی است و هرگاه که سؤال کنند از تمام ماهیت
 آن افرادی که همه در حقیقت متعلق اند نوع در جواب مقول خواهد
 شد چه ما هو سؤال از تمام ماهیت است و تمام ماهیت مشترکه
 میانه آن افراد متعلقه الحقیقه نوع است پس معلوم شد که نوع کلی
 که مقول میشود بر امور متعلقه الحقیقه در جواب ما هو الذی لا یخالف فی ما یخالف و لا یجوز فی ما یجوز
و اما القول فی بیان ماهیت و جنس و این یعنی گاه اطلاق میکنند نوع را
 بماهیتی که مقول شود بر وجه غیر از جنس در جواب ما هو ذیل ازین در وجه معلوم شد که نوع
 اضافی است و نوع را که قبل ازین تعریف کرد نوع جمعی است
 و بعضی اعتراض کرده اند که این تعریفی که نما از برای نوع اضافی
 کرده ایم مانع نیست بواسطه آنکه شامل صنف است و صنف نیست
 که مقید باشد بقیه عرضی کلی مثل اینان و می که این نوع نیست

و مقید شده است بقید عرضی کلی که آن اوجست و در میان است
 که مقول میشود بر دو بر غیر او که فرس است مثلاً جنس که آن حیوان
 در جواب ما هو چه هرگاه که گویند ما الان ان الرد می العرض
 در جواب حیوان مقول میشود و جواب گفته اند که ما تعرف که دهم
 نوع اضافی را با ما هیتی که ملاق آید بر دو بر غیر او جنس در جواب ما
 و ما هیتی آن چیز را گویند که مقول شود در جواب ما هو در آن نمی
 مقول نمیشود در جواب ما هو مثلاً هرگاه که سوال کنند از حقیقت زید
 و عمر دیگر این زودی در جواب واقع نمیشود بلکه این مقول میشود
 بواسطه آنکه این زودی عرضی این افراد است چه مجموع این
 بقید بقید زودی عین این نیست و عرضی مقول در جواب ما هو
 نمیشود و از آنکه کفیم معلوم شد که صنف خاصه است چه عرضی است
 که محقق است با افراد یک حقیقت **انفس اقسامها و اولها و ثانیها**
 و مخصوص ساخته اند این منی را با اسم اضافی همچنانکه منی اولها
 مخصوص بهم حقیقی ساخته اند **و منها غوم و خصوص من و منها شادان**
مع الانسان و الفان و الفان و الفان و الفان یعنی نسبت
 نوع حقیقی و نوع اضافی عموم و خصوص مسدود است بواسطه آنکه ملاق
 می آیند این هر دو بر این چه این هم نوع حقیقی است هم
 نوع اضافی اما نوع حقیقی بواسطه آنکه مقول میشود بر امور متفق الحقیقه
 در جواب ما هو مثلاً هرگاه سوال کنند از زید و عمر دیگر ما هم
 در جواب این مقول شود و هم نوع اضافی است بواسطه آنکه
 ما هیتی است که مقول میشود بر دو بر غیر او جنس در جواب ما هو

مثلاً هرگاه که گویند ما الان ان العرض در جواب حیوان مقول شود
 و تفاوت این هر دو در حیوان است و در نقطه اما این نوع اضافی
 باشد و نوع حقیقی نباشد مثل حیوان که ما هیتی است که مقول میشود
 بر دو بر غیر او جنس در جواب ما هو مثلاً هرگاه که گویند ما الان
 و الشجر در جواب ما هیتی مقول میشود و نوع حقیقی نیست بواسطه
 آنکه مقول نمیشود بر امور متفق الحقیقه در جواب ما هو بلکه مقول میشود
 بر امور مختلفه الحقایق در جواب ما هو و اینکه نوع حقیقی باشد نوع
 اضافی نباشد مثل نقطه و نقطه عرضی است ذی وضع یعنی مثلاً
 است در حقیقت که قابل قسمت نباشد و این معنی ملاق است
 بر اطراف خطوط که امور متفق الحقایق اند در جواب ما هیتی
 هرگاه که سوال کنند ما هذا النقطه و تلك النقطه در جواب
 واقع شود و نوع اضافی نسبت بواسطه آنکه جنسی نیست که بر مقول
 شود بواسطه آنکه نقطه عرضی است و عرضی را حکا منجر ساخته اند
 در جنس و نقطه در خل در یکدیگر است و این خاص است که
 عرضی را با جوهر مقولات عشر گویند چنانکه گفته اند
 هر چه موجود است او را یافتند اهل حکمت منجر در در مقابل
 جوهر و کیف و کم و این و متی وضع اضافی ملک و فعل و فعال
 ثم الجناس قد تترتب منصاعده الا العالما و تسع جنس الجناس و الانواع
 متنازلة لا اسفل و تسع الانواع یعنی که است که یک نوع را چند جنس
 میباشد یعنی فوق دیگری و هرگاه که جناس مرتبه باشند انواع
 اضافیه نیز مرتبه خواهند بود بواسطه آنکه هر جنسی که تحت جنس دیگر

باشد نوع اضافی آن جنس خواهد بود لیکن فرق میان جنس و نوع
 در ترتیب است و فرق است که جنس متصاعده میشود یعنی
 از خاص عام میرود و نیز آنکه در ترتیب سلسله جنس برین دو است
 که گوئیم این نوع را جنسی است و این جنس را یک جنس دیگر است
 و جنس جنس اعم از جنس دیگر خواهد بود پس از خاص عام رفته
 و سلسله جنس مرتبه چون غیر مشای نمی شود و باقی می ماند
 خواهد شد بحین طایفه بالایی از جنس دیگر نباشد و از جنس
 الا جناس میگویند چون جوهر و ترتیب در انواع بطریق مذکور است
 بسافل یعنی از عام خاص می آیند و نیز آنکه ترتیب سلسله انواع
 برین وجه است که گوئیم این جنس را یک جنس است و این نوع
 یک نوع دیگر است نوع نوع خاص از نوع می باشد پس از عام
 خاص آمده باشد و سلسله انواع اضافیه مرتبه نیز غیر مشای
 نمیتواند بود بلکه مشای شود نوعی سافل که تحت او نوع دیگر نباشد
 و آنرا نوع الا انواع می گویند مثل انسان **و سایر انواع سافل**
 و ضمیرها میتواند بود که راجع باشد بحین الا جناس و نوع الا نوع
 یعنی ما بین این جنس الا جناس و نوع الا انواع متوسطات است
 و این متوسطات میتواند بود که جنس متوسط باشند و می تواند
 بود که نوع متوسط باشند و می تواند بود که هم نوع متوسط باشند
 و هم جنس متوسط باشد مثلاً انسان نوع الا انواع است و جوهر
 جنس الا جناس است و ما بین ایشان که جسم می و حیوان جسم
 باشد متوسطات است اما حیوان نوع متوسط است و بواسطه

انکه فوق او نوعی است که آن جسم می است و تحت او نیز نوعی است
 که آن انسان است اما جنس متوسط است بواسطه انکه اگر چه فوق
 جنس دیگر است اما تحت او جنس دیگر است و جسم جنس متوسط است
 بواسطه انکه فوق او جنس دیگر است که آن جوهر است و تحت او
 جنس دیگر است که آن جسم می است اما نوع متوسط است
 بواسطه انکه فوق او نوع دیگر است و جسم می هم جنس متوسط است
 و هم نوع متوسط است اما جنس متوسط است بواسطه انکه فوق
 او جنس دیگر است که آن جسم است و تحت او جنس می است
 که آن حیوان است اما نوع متوسط بواسطه انکه حیوان جسم غنی است
 نوع و ضمیرها میتواند بود که راجع باشد بحالی سافل یعنی
 عالی و سافل متوسطات است خواه این طایفه سافل جنس
 و جنس سافل باشند و در صورت میان ایشان جناس متوسط
 خواهد بود و خواه نوع طایفه و نوع سافل باشد و در صورت میان
 ایشان انواع متوسط خواهد بود **و اینها متوسطات است**
و اینها متوسطات است و قسم از کلیات جنس فصل است و فصل کلی است که مقول
 میشود بر شئی در جواب ای شئی هو فی ذاته ای طلب تمیز میکند
 از بعضی نکات او و جنس که مضاف الیه ای باشد و هرگاه
 که با شئی قید فی ذاته میکنند در جواب متمیز ذاتی مقول خواهد
 شد که فصل است مثلاً هرگاه که گویند که الان ای حیوان
 فی ذاته در جواب اطلاق مقول خواهد شد بواسطه انکه اطلاق ذاتی
 انسان است و تمیز میکند او را از نکات حیوانی و این فصل

و اگر ای شئی قید فی عرضه کنند در جواب تمیزی که عرض شد مقول
 خواهد شد و این خاصه است مثلا هرگاه که گویند الان اتی
 حیوان فی عرضه در جواب ضاحک مقول شود و عرضی است
 و تمیز میکند او را از اشکات حیوانی و اگر سوال بی شئی کنند
 بی قید فی ذاته و فی عرضه در جواب فصل خاصه هر دو مقول شود
 مثلا هرگاه که گویند که الان اتی حیوان در جواب میوان گفت
 ضاحک نطق و این که گفته اند که فصل کلی است که مقول شود در جواب
 ای شئی هو فی ذاته نه باین معنی است که در سوال از فصل کلی
 اتی را اضافه نمی کنند چه اگر چنین کنند در جواب تمام
 واقع خواهد شد زیرا که تمیز مجدد و از اشکات در شیه
 میکند بلکه مراد است که در سوال کلیه ای را اضافه میکنند
 که عرض تمیز باقیه باشد از اشکات در آن جنس پس گویند
 الان اتی جو هر هو یا اتی جسم هو یا اتی جسم هم هو یا اتی
 حیوان هو پس کلمه شئی کنایه است از آن جنس که مضایف الیه
 اتی میباشد بواسطه آنکه معتذر بود جمیع خواص را احصا کردن
 ازین جهت شئی گفت که شامل جمیع خواص باشد **فان یقول**
المتن فان فی جنس القریب القریب و البعيد البعيد این فصل اگر تمیز کند هتیا
 از چیزی که شریک او باشد در جنس قریب پس فصل قریب است
 مثل نطق که فصل قریب است نه باینکه بواسطه آنکه تمیز میکند هتیا
 انسانی را از بعضی اشکات او در حیوانیت و حیوان جنس
 قریب است و اگر فصل تمیز کند هتیه را از اشکات

در جنس بعد پس آن فصل بعد است مثل نامی که او تمیز کند هتیه
 انسانی را از بعضی اشکات او در حیوانیت و حیوان جنس
 انسانی **و ان شئ ما یبزره المقوم و ما یبزره المقوم فصل**
 که است و هتیه با هتیه که تمیز کند آن هتیه را از بعضی اشکات
 در جنس پس باین را مقوم می گویند زیرا که جزء آن هتیه است
 و دخل در مقوم و جو او دارد و مثل نطق که جزء آن است و دخل
 در جو آن دارد و اگر فصل را نسبت دهند بجنسی که تمیز کند
 این هتیه را از آن جنس یعنی از اشکات در آن جنس
 این را مقوم می گویند بواسطه آنکه هرگاه که این فصل از جنس فخر
 یک قسم حاصل می شود پس فصل قبل قسمی از برای آن جنس کرده
 مثل نطق که هرگاه او را با حیوان ضم کردند و گفتند که حیوان نطق
 قسم از حیوان حاصل می شود **المقوم للمقوم سافل و العالی**
المقوم الف لام المقوم الف لام استعرا و است یعنی مقوم
 المقوم سافل است و مراد از عالی و سافل در اینجا اعم و خاص
 بواسطه آنکه مقوم سافل است و عالی است و عالی خود سافل است
 و غیره و غیره شئی است پس مقوم سافل سافل باشد و کلام
 تمیز خواهد کرد سافل را از آنچه تمیز می کرد عالی را از آن و مقوم
 از مقوم الاخر و وی که تمیز باقیه باشد فی الحقیقه مثل حواس که مقوم
 حیوان است که عالی است و تمیز میکند حیوان را از اشکات او در
 انسانی که او شجر است و همچنین مقوم انسانی است که سافل است
 بواسطه آنکه حیوان جزء انسانی است پس حواس نیز جزء انسانی

و نمیزد که این را از آن چیزی که تمیز کرده است حیوان از آن
 که آن شجر است مثلا و عکس قضیه است یعنی لازم نیست که مقوم
 سافل مقوم باشد چه شاید که مقوم سافل مقوم باشد مثل
 اطلاق که مقوم انسان است که سافل است و مقوم حیوان است که عالی
 و مقوم عکس مقوم است یعنی هر قسم سافل الله مقوم است
 بواسطه آنکه چنانکه او کمال قسم از برای سافل میکند همچنین
 کمال قسم از برای همیشه نیز باید کرد بواسطه آنکه سافل خود
 قسم است و قسم شئی قسم آن شئی است مثل اطلاق مقوم
 حیوان است که سافل است و همچنین مقوم شئی می نیست
 که عالی است بواسطه آنکه حیوان قسم شئی می است و حیوان
 که کمال قسم از برای قسم شئی کند کمال قسم از برای شئی
 کرده خواهد بود و لازم نیست که هر مقوم سافل باشد
 چه شاید که مقوم سافل باشد مثل اطلاق که مقوم
 حیوان است که عالی است و مقوم انسان است که سافل است
الرابع دهرانی ج القول علیه تحت شبهة واحدة فقط چهارم
 از کلمات خمس خاصه است و خاصه هر فارسی است که مقول میشود
 بر ما تحت تحقیق واحده و پس یعنی مقول میشود بر افراد یک
 و گاه است که از جمیع واحده نوع میباشد و آن خاصه را
 نوع میگویند مثل ضاحک که خاصه است بواسطه آنکه مقول میشود
 بر جمیع افراد انسانی پس و این نوع است پس یک
 خاصه نوع باشد و گاه است که تحقیق واحده پس می باشد

و

و آن خاصه را خاصه میگویند مثل مشی که مقول میشود بر افراد جمیع
 که آن حیوان است و حیوان خمس است پس مشی نسبت به حیوان است
 و نسبت به انسان عرض می شود و میتواند بود که شئی سلسلی خاصه آن
 و نسبت شئی دیگر عرض می شود **و اما مقول عام و دهرانی ج القول**
بنها اعم از انهم از کلمات خمس عرض می شود و عرض می شود هر فارسی است
 که مقول شود بر ما تحت جمیع واحده و غیره **و اما مقول خاصه**
عن ابنه فلازم و هر یک از این خاصه و عرض می شود اگر ممیض باشد
 این پس است یا نه لازم میگویند و اگر ممیض نباشد انکساک
 ایشان از شئی پس است یا نه عرض می شود عام مفارق میگویند خاصه
 بر دو قسم شد لازم و مفارق و عرض می شود هر فرد و قسم لازم
 و مفارق خاصه لازم مثل کتابت بالقوه نسبت افراد این
 بواسطه آنکه کتابت بالقوه هرگز منفک نمیشود از افراد این
 و خاصه مفارق مثل کتابت بالفعل نسبت افراد این بواسطه
 آنکه میتواند بود که بعضی از افراد این در بعضی از محل کتابت
 بالفعل نباشد و عرض می شود لازم مثل مشی بالقوه نسبت افراد
 این بواسطه آنکه مشی بالقوه هرگز منفک نمیشود از افراد
 این و عرض می شود عام مفارق مثل مشی بالفعل نسبت افراد
 این بواسطه آنکه میتواند بود که مشی بالفعل در بعضی از
 منفک از بعضی افراد این باشد **و اما مقول عام و دهرانی ج القول**
 بر دو قسم است لازم بهیئت و لازم و حیوان لازم بهیئت
 است که در خارج و در دهن هر دو لازم شئی باشد مثل شجره

المجوزیه

اربعه که روجه لازم چهار است هم در ذمه هم در خارج و لازم
 وجود است که در احد وجودی فقط لازم باشد و لازم وجود
 بر دو قسم است لازم وجود خارجی و لازم وجود ذهنی لازم وجود
 خارجی است که منع باشد انفکاک این لازم از ان شئی در خارج
 اما در ذمه تواند بود که منفک شود مثل حرارت که لازم وجودی است
 در خارج اما در ذمه منفک میشود از آنش و لازم وجودی نیست
 که منع باشد انفکاک لازم از شئی در ذمه اما در خارج تواند
 بود که منفک شود مثل کله بان که هرگاه بان در ذمه در ذمه
 کلی است اما در خارج منفک میشود از بان و این لازم وجودی
 ذمه را معقول ثانی نیز میگویند بن برنم تصور من تصور الملزوم او
 من تصورهما برنم بالملزوم یعنی لازم بر دو قسم است باین و غیره این لازم
 من را دو معنی گفته اند اول است که از تصور ملزوم تصور لازم هم
 لازم در ذمه آید یعنی هرگاه که ملزوم در ذمه در آید مثل بصر که لازم عملی است
 و هر وقت که عملی در ذمه در آید بصر در ذمه در می آید بواسطه
 آنکه عملی عدم مضایقه بصر است و تعقل عدم بصر بدون بصر نمیتواند
 پس هرگاه تعقل عملی کردی تعقل بصر نیز کردی و این را لازم من
 بمعنی ذهن میگویند و است ملزوم ذهنی که در دلالت التزامی
 معتبر است و بعضی گفته اند که لازم من بمعنی است که از تصور
 مجموع ملزوم و لازم و تصور نسبت لازم ملزوم خود ملزوم حاصل
 شود و مثل روجه که لازم اربعه است بمعنی که هرگاه تصور روجه
 اربعه کردیم تصور نسبت روجه نیز بر کردیم این طریقی که ایا اربعه روجه

این خود ملزوم روجه از برای اربعه حاصل میشود و این را لازم من
 بمعنی انعم میگویند و در سیکه میان معنی اول و معنی ثانی عموم و خصوص است
 نظری است اگر چه بشارق معنی ثانی از اول ظاهر است بواسطه
 آنکه میتواند بود که از تصور مجموع ملزوم و لازم و تصور نسبت
 جزو ملزوم حاصل شود و اما از تصور ملزوم تصور لازم لازم نیاید
 مثل روجه و اربعه که از تصور هر دو و تصور نسبت آنها خود
 ملزوم روجه مرار بعه را حاصل میشود و اما از تصور ملزوم تصور
 لازم لازم نمی آید بواسطه آنکه بسیار باشد که شخصی تصور
 اربعه کند و روجه اصلا بخاطر او نباشد و اما شخصی که است
 در سبب ملزوم معنی اول معنی ثانی راست چه شاید که از تصور
 ملزوم تصور لازم لازم آید و از تصور هر دو خود ملزوم حاصل
 نشود مگر آنکه عبارت ملزوم تصور من تصور الملزوم را تا اول
 کند و گویند که مدعا از این عبارت است که ملزوم تصور من تصور
 الملزوم من چیست از آنکه لازم یعنی لازم آید تصور او از تصور ملزوم
 بمعنی وجه که لازم لازم این ملزوم است و در ضرورت
 علم ملزوم این لازم از برای ملزوم حاصل شده و علم خود
 عین یکدیگرند پس فرض الحمله خود ملزوم این لازم از برای ملزوم
 حاصل شده باشد و در ضرورت اعمیت و اهمیت صحیح
 اما بعضی گفته اند که لازم اول برنم یعنی و اگر منع نباشد
 انفکاک او از شئی پس این عرض مفارق است یعنی مفارق القوه
 این معنی که محال نباشد انفکاک او از شئی خواه بالفعل مفارق

درین است که ایا در خارج موجود است یا نه
که اصلا در خارج موجود نیست و اشخاص را در خارج موجود میشوند
و بعضی دیگر برین اند که کلی طبیعی در خارج موجود میشود اما وجود
اشخاص یعنی دو موجود دند در ذهن و در خارج یک وجود
موجود شده اند و نزد ایشان است که زید در خارج موجود
میشود و کلیه با وجود او موجود شده است اگر گویند که چون
آنست که کلی طبیعی اصلا در خارج موجود نیست پس نیست
که عبارت را با نظریتی گویند که و الطبعی لا وجود له فی الخارج
چرا گفته است که حق است که کلی طبیعی موجود است معنی چنانچه
اد جواب گویم که در عبارت قصد در چیز کرده است کی شارت
مذهب خودش که کلی طبیعی در خارج موجود میشود و دوم شارت
توجه آنکه در عبارت قد است مثل شیخ ابو علی که در تفاه و غیره
واقع شده که کلی طبیعی موجود است یعنی معنی سخن کس که گفته
که کلی طبیعی موجود است است که اشخاص را در خارج موجود است
لکن مخفی نماید که محققین باین توجه راضی نیستند و تحقیق الحق
فی نه المرجوع الی البسوطات فضل تدف النجایة فی الابدان بعدة
نقود چون فارغ شد از بحث کلیات جمیع شروع کرد در معرفت
که مقصد اصلی باب لقورات است چون کلیات جمیع معروف
معرف بودند بواسطه آنکه معرف مرکب از کلیات جمعی میباشد
پس جهت تقدیم کرد کلیات جمعی را بر معرف بعضی غیر از این
که معرف مرکب از کلیات جمعی میباشد بلکه مرکب از جنس فصل خاصه

در فایده

لکن

می باشد پس نوع و عرض هم را می فایده دیگر نمیکرد و است جواب
گفته اند که اگر نوع و عرض هم را دیگر نمی کرد و تمیز میام میایه کلیات
نمیباشد که پس این دور از ذکر کرد و تا تمیز میایه کلیات
توان کرد بواسطه آنکه الاشياء تعرف بانفاد او و معرف
انحراف است که محمول نمیشود بر آن شیئی معنی توان گفت که انشی
است و عرض از محل او بر آن شیئی تصور آن شیئی شده و باقی
این سخن است که ما هرگاه که حمل کردیم شیئی را بر شیئی دیگر می توانیم
که عرض از این حمل افاده تصور باشد و این معرف است و میتواند
باین که عرض از این حمل افاده تصور نباشد بلکه علم باوصاف او
باشد و این معرف نیست بلکه حکمی است از احکام آن **بنظر نظر**
باین باب و اجمالی و شرط کرده شده است که معرف باوصاف
باشد یعنی هر جا که او صادق آید این صادق آید و هر جا که این
از صادق آید زیرا که جنس در معرف معتبر است که محمول باشد
معرف مابین نتواند بود اما اعم و اخص اگر چه محمول میشود لکن
اخص فایده تصور نمیتواند گویند زیرا که اخص میباشد از اعم و خاص
که موجود میشود در ذهن زیرا که هرگاه که اخص در ذهن موجود میشود
اعم موجود میشود و گاه اعم موجود میشود بدون اخص و اعم اراده افاده
تصور میکند لکن افاده تصور معتبر در نظر اهل فن نمیکند و مقصود
از معرف نزد ایشان تصور معرف است مابین باوصاف که تمایز
نمود از جمیع اعداد و اعم افاده هیچیک نمی کند و تمیز شرط کرده اند
که معرف اعلی از معرف باشد زیرا که معرف معلوم تصور است

افاده

نه از آن جهت است که عرضی هم است بلکه از حقیقت است
 که خبر خاصه مرکب است و نه اجزای آن فی الجمله و نه
 بقیه خبر و اول نظر محقق که جهت داده اند قدما در اطلاق تعریف عام
 یعنی در صد نقص و رسم نقص همچنانکه در تعریف لفظی تعریف عام
 جایز است بدانکه تعریف بر دو وجه می باشد تعریف عمومی تعریف
 لفظی تعریف عمومی است که غرض از آن تعریف کفیل مجهول باشد
 مثلاً هرگاه که ما این را ندانیم و تعریف کند او را بجهت
 ناطق این تعریف حقیقی است بواسطه آنکه غرض از آن تعریف
 کفیل مجهول است که آن این است و تعریف لفظی است
 که غرض از آن تعریف کفیل مجهول نباشد بلکه قصد کرده ایم
 ما و تفسیر و تعیین کلمات لفظ را و احضار آن از میان محمولات
 و معلومات ما معلوم شو که مراد از لفظ این معنی است مثلاً
 که شخصی که داند معنی است در آنکه آن حیوان منقرس است و بشود
 از کسی که میگوید این غنفسرا و گوید که ما غنفسر معنی می دارد
 این لفظ در جواب گوید که غنفسر است این تعریف لفظی
 خواهد بود و غرض از تعریف غنفسر کفیل مجهول نیست بلکه غرض
 تعیین مدلول غنفسر است و احضار آن از میان معلومات
 آن دانسته شود که او مراد بوده از لفظ غنفسر و در تعریف
 لفظی تعریف عام جایز دانسته اند و غرض از آن تعریف
 از جهت تعیین مدلول لفظ مثل آنکه گویند سعدانه کثرت
 الفضل الثنا القیبه قول یکنی الصدق و الکذب تعینی چون قاضی شده

از جهت قصورات شروع کرد و در بحث تصدیقات چون در حدیث
 بحث میکنند از خبر و نقایا از اخبار و محبت اند از محبت اول کتب
 از نقایا تمییز و قضاة قولیت نمی برکت است که خیال صدق
 و کذب داشته باشد و مرکب بر دو قسم است مرکب مطلق
 و مرکب مقول مرکب مطلق مثل زید قائم و مرکب مقول مثل
 معنی زید قائم و نسبت حکم و همچنین قضیه مطلقه و مقوله زید
 و تعریف بر هر دو صفاق است و قول جمال هر دو دارد
 و صدق مطابق خبر است با واقع و کذب عدم مطابق خبر است
 با واقع و بر تعریف قضیه غرضی کرده اند که شکست بر دو
 بواسطه آنکه در تعریف قضیه صدق و کذب اخذ کرده است
 و در تعریف صدق و کذب خبر اخذ کرده است که مراد
 قضیه است پس دلالتش قضیه موقوف باشد بر دلالتش صدق
 و کذب و دلالتش صدق و کذب موقوف باشد بر دلالتش
 قضیه جواب گفته اند که ما دو صدق و کذب داریم صدق
 و کذب حقیقی که صفة خبر است و صدق و کذب فی هست که صفة
 خبر است اگر نما صدق و کذب را صفة خبر داریم و در لازم
 می آید اما الله می نیست که صفة خبر داریم بلکه صفة خبر داریم و بعد از آن
 تعریف قضیه چنان میشود که قضیه قولیت که خیال داشته باشد
 صدق و کذب قایل را یعنی تواند بود که فایدهش مطابق واقع
 گفته باشد یا غیر مطابق واقع گفته باشد پس در صورت دور
 لازم نیاید بواسطه آنکه در تعریف این صدق و کذب اخذ کرده

و لهذا بعضی گفته اند که القصد قول بفتح ال قال لقائله انما هو
 او کاذب یقینی دیگر جواب گفته اند که صدق و کذب موقوف
 بر خبر نیست بلکه صدق و کذب مدعی است و بعضی دیگر گفته اند که خبر
 و موقوف بر صدق و کذب نیست و تعریف لفظی است فلان
 الحكم فیها بنوعی است یعنی ادبیه و نه فقهیه و وجه ادبانه و بی المحکوم
 علیه موضوع و المحکوم به قول و الدال علی السببه رابطه پس اگر چه
 در قضیه حکم مثبت شئی از برای شئی یعنی شئی از برای شئی حکم است و حکم
 بر دو قسم است وجهی و سلبی وجهی تقصیریه مثل زید قائم و حکمیه سلبیه
 است که حکم کنند در ردی سلبی شئی از برای شئی مثل زید قائم
 و اضرای قضیه چهار است بر دو شاخه حق و محکوم علیه و محکوم علیه
 حکمیه مثبتیه و وقوع یا لا وقوع الی نسبت که انرا حکم گویند و ترک گفتن
 است است محکوم علیه و محکوم به نسبت حکمیه خبریه ایما نه سلبیه
 و ایشان حکم را عین نسبت حکمیه می نامند و عبارت قضیه ظاهر است
 در مذمب قدما چه زاده از تفسیر جزء دیگر کرده است و نام
 محکوم علیه را موضوع و سلبا که وضع کرده اند و از برای آنکه
 شئی از برای او ثابت کنند و محکوم به را محمول میگویند و اما
 که او را بر موضوع بار کرده اند نسبت از برای علمیده نگرفته اند
 بلی لفظ دال بر نسبت را رابطه میگویند نسبت لفظ ال هم الدال
 اند مستعیرا هو یعنی حقیقی که بطریق استعاره هو را رابطه میگویند
 سابقا معلوم شد که در قضیه حکمیه دال بر نسبت بین را
 رابطه میگویند نسبت بین بین منتهی حرفی است بواسطه آنکه غیر متعلق است

پس حکمیه مثبت است که حکم کنند
 در ردی شئی از برای شئی

پس رابطه که دال است بر داده باشد در رابطه بر دو قسم است رابطه
 زمانی که با وجود دلالت بر نسبت دلالت بر زمان نیز میکند مثل
 انما فی قضیه در لغت عرب در رابطه غیر زمانی است که دال بر نسبت
 باشد مثل است در فارسی و منطقیان گفته اند که رابطه غیر زمانی
 در لغت عرب هو است و نظایره و اعتراض کرده اند که هو را
 در اصل وضع نکرده اند از برای نسبت بلکه هو ضمیر است راجع
 بجزئی که پیش از ذکر شده باشد مثلاً در زید هو قائم هو
 ضمیر است راجع بزید پس اسم باشد پس چون ثما گفته اند که هو
 حقیقت در رابطه است و دلالت بر نسبت نمی کند حواله گفته اند
 که در وقتی که فلسفه را از زبان یونانی به عربی نقل میکردند و
 عرب چیزی که رابطه غیر زمانی باشد میباشند و خبر را میگویند
 که رابطه سازند خبر را که مناسب فیه شد هو لیس منطقی
 هو را بطریق استعاره و عاریت وضع کرده اند از برای رابطه
 و این حال ندارد که هو در اصل موضوع بوده باشد از برای رابطه
 بلکه بطریق عاریت آنرا را رابطه میگویند و اندک فیه و سلبا در اول
 جمله و آن را **آیا** یعنی دیگر در قضیه حکمیه مثبت شئی از برای
 شئی سلبی شئی از برای شئی شرطیه است و ام نهاد و پیش خبر
 ادل شرطیه را مقدم و خبره آن را اتالی و اعتراض کرده اند که خبر
 که در قضیه حکمیه گفت که محکوم علیه را موضوع می نامند و محکوم
 به را اتالی بلکه خبره ادل و خبره اتالی گفت جواب گفته اند که این
 عمت و اهل منطقی خلاف کرده اند که آیا حکم در خبره اتالی

شرط است که آنرا جزا میگویند یا میان شرط و جزا است اهل عریض
 برینند که حکم در جزا است و شرط قید حکم است از قبیل طرف
 و حال نه طرف حکمت پس در مثل آن کلمات الشمس طالع فالنهار
 موجود پیش اهل عریض است این است که حکم در جزا آنی است
 که النهار موجود است بواسطه آنکه اثبات وجود از برای نهار
 کرده است پس محکوم علیه نهار باشد و محکوم به موجود پس
 در صورت جزا اول و جزا ثانی را محکوم علیه و محکوم به بنویس
 گفت پیش اهل منطوق است که حکم در میان جزا اول و جزا
 ثانی است که الشمس طالع و النهار موجود باشد زیرا که حکم بخاک
 تعلیق و حیوونها است بر طلوع شمس پس منعلق علیه که طلوع است
 محکوم علیه باشد و منعلق به که وجود نهار است محکوم به پس محکوم
 اول و جزا ثانی گفت نه محکوم علیه و محکوم به یا آنست که پیش
 اهل عریض دارد و یا آنست که نه پس اهل عریض ندارد
 لیکن عبارتی می گوید که هر دو مذکور صحیح باشد و در نتیجه
 جزا اول مقدم است که او پیشتر است در ذکر و در تذکر یعنی
 در لفظ و نقل و جزا ثانی را تا آنکه میگویند بواسطه آنکه از برای
 در می آید موضوع آن کال شخص بمقتضا فقیه و مخصوصه شخصه
 یعنی موضوع فقیه اگر خبری حقیقی باشد مشخص باشد این فقیه
 شخصه را میگویند و مخصوصه نیز میگویند بواسطه آنکه موضوع
 امری مخصوص مشخص است **این** **و این** **فقیه** و اگر موضوع
 فقیه کلی باشد اگر حکم کرده باشند نفس حقیقت کلی این فقیه

نظریه

طبیعی

طبیعی میگویند بواسطه آنکه حکم نفس طبیعی کلی کرده اند مثل الان
 نوع و الحیوان جنس که حکم نوعی و جنسیه بر نفس حقیقت است و حیوان
 کرده ایم نه افراد ایشان و الا فان بین کلمات افراد کلامی و بین
 مخصوصه کلیه و جزا و ما به البیان سواد اگر حکم نفس حقیقت کلی کرده
 بلکه حکم بر افراد کرده شمس اگر میان کسیت افراد کرده باشند کلام
 انضائی یعنی گفته باشند که حکم بر هر یک از افراد است یعنی
 از افراد است این فقیه را محصوره میگویند و سوره میگویند
 اما آنکه محصوره اش میگویند بواسطه آنکه محصوره افراد کرده است
 اگر چه بطرفی تعداد کرده است اما بطرفی علیه و علیه کرده
 اما آنکه سوره اش میگویند بواسطه آنکه مشتمل است و سوره آنکه
 که آن بیان کیمه افراد کلامی انضائی باشند مثل لفظ کل بعض
 و این سوره را از سوره یک گرفته اند بخاک که چهار شهر احاطه شمر
 میکنند آن لفظ نیز احاطه افراد کرده پس اگر میان کسیت افراد
 کلامی کرده باشند این محصوره علیه میگویند و اگر میان کیمه افراد
 لفظی کرده باشند این را محصوره طرفیه میگویند و هر یک
 از این کلی و جزائی موجه میباشند و سالت میباشند پس سالت
 فقیه محصوره چهار قسم باشند موجه کلیه سالت موجه طرفیه
 سالت طرفیه و سوره موجه کلی کل افراد است و الف لام
 اشتقاق و هر چه افاده معنی است آن کند از هر لغتی که
 خانه در فارسی گوئیم هر یک از چهار است لفظ هر افعال سوره
 الباب کلی است و سوره سالت کلیه لاشی است و لا و احد و چه

بر سوره

باین معنی بوده باشد مثل وقوع کمره در سباق قلی مثل حاجائی مثل
 دستور مریضه خونی بعضی است و هر چه افاده معنی او کند چون
 وقوع کمره در اثبات مثل این حاجائی و سوریه خونی
 کل است پس بعضی و بعضی پس و پس کل رفع اکابر کل
 در رفع اکابر کلی مستلزم تلب خونی است **فان** یعنی
 و اگر کمره اقرا دکلا یا بعضا نکند این قضیه را محکم گویند بواسطه
 آنکه احوال در بیان کینه افراد کرده است مثل الان حیوان
 اگر برادر الف لام الف لام عهد و نهی شد و اگر الف لام
 عهد خارجی شد این قضیه شخصی است و اگر الف لام سباق
 شد این قضیه محصوره است و اگر الف لام شش شد این
 قضیه طبیعی است **فان** یعنی قضیه مملکه و قضیه خرنه متلازمه
 این معنی که هرگاه که صاهق آید مملکه صاهق آید خرنه و عکس
 اما اگر هرگاه صاهق آید مملکه صاهق آید خرنه بواسطه آنکه
 مملکه است که در حکم بر فرد شده باشد اما تعیین افراد
 نشده باشد کلا و بعضا و هرگاه که صاهق آید حکم بر فرد و صاهق
 خواهد آمد حکم بر بعضی افراد و اما عکس بواسطه آنکه هرگاه
 که صاهق آید حکم بر بعضی افراد صاهق می آید حکم بر فرد مطلقا
 و این ظاهر است و لا بد از الوجود من وجود الموضوع اما محققا فی
 الخارجیه او مقدر یا فالفیه او و نهما فالفیه
 انجا است در قضیه مریضه از مریضه بودن موضوع در خارج
 محققا اعم از آنکه حال حکم باشد یا قبل از حکم یا بعد از حکم و این قضیه

خارجیه میگویند مثل کل یا حارة یا مقدر یعنی تعدد در وجود موضوع
 کنیم در خارج اعم از آنکه موجود باشد در خارج مثل کل این
 حیوان یا موضوع موجود نباشد در خارج اما بچینی باشد که اگر
 یافت شود در خارج منتفیه شود محمول و حکم اکابر یا پس
 که در رفع کرده ایم صاهق باشد مثل کل عشاء طایر اگر چه
 عشاء موجود نیست در خارج اما اگر هست شود در خارج
 منتفیه خواهد بود بطریق آن داین حکم اکابر صاهق خواهد بود
 قضیه را و این حقیقه میگویند بواسطه آنکه حقیقت قضیه است که محمول است
 در علوم یا آنکه تا خارج است در قضیه مریضه از وجود موضوع
 در زمین داین قضیه را ذمیه میگویند مثل الان نوع
 و از این بیان معلوم شد که قضیه خارجی است که حکم کنند
 در و بر افراد خارجی محققه اعم از آنکه این افراد موجود
 باشند در حال حکم یا قبل از حکم یا بعد از حکم و قضیه شخصی است
 که حکم کنند در و بر افراد خارجی اعم از محقق و مقدر و قضیه
 ذمیه است که حکم کنند در و بر افراد ذمیه اعتراض
 کرده اند که همچنانکه اکابر تقاضای وجود موضوع میکند
 همچنین سلب تقاضای وجود موضوع میکند و زمین
 جواب گفته اند که اگر چه سلب تقاضای وجود موضوع میکند
 لیکن اتجاب تقاضای وجود میکند که سلب تقاضای آن وجود
 نمیکند بواسطه آنکه اکابر تقاضای وجود وجود می کند
 یک وجود حال حکم و از این کار سلب است درین وجود

و یک و دو و دیگر قطع نظر از حکم توسط اکابر شریعی است
 از برای شئی و ثبوت شئی از برای شئی قریع ثبوت
 مثبت است و مراد بقول آنکه گفته ایم اکابر تقاضای وجود
 موضوع میکنند این وجود است سلب تقاضای این وجود نمیکند
 بواسطه آنکه صدق سلب اینجا که منتهی می باشد که موضوع وجود
 باشد و محمول از و سلب است باشد همچنانکه انتفاع موضوع باشد
 پس معلوم شد که سلب تقاضای این وجود نمیکند و بدانکه میان
 قضیه موجه کلیه خارجی و قضیه موجه کلیه جمعه عموم و خصوص
 من وجه است ماده اجتماع میل کل ایشان حیوان و فراق
 از جانب خارجی مثل آنکه فرض کنیم که جمیع اشکال که در خارج
 موجودند مثلث اند در این هنگام صدق خواهد آمد کل
 شکل مثلث بحسب الخارج یعنی این که شکل است در خارج
 مثلث است در خارج و صدق نخواهد بود کل شکل مثلث
 بحسب الخفیة یعنی هر چه اگر هست شود در خارج باشد شکل
 پس از بحثی است که اگر هست شود مثلث خواهد بود
 بواسطه آنکه میتواند بود که بعضی از اشکال که بعد از این هست
 شود در خارج مثلث نباشد بلکه مربع باشد پس معلوم شد
 که کل شکل مثلث خارجی صدق نیست و جمعه صدق نیست
 و ماده افراق از جانب جمعه مثل عتقا و طایر و حیوان معلوم
 که میان موجه کلیه خارجی و موجه کلیه جمعه عموم و خصوص من وجه
 پس میان تقضین ایشان که سالبه ضربه خارجی است و سالبه

ضربه جمعه است مباحث فراقی خواهد بود و حکم نسبت
 معلوم شد ماده اجتماع مثل بعضی الا ان لیس بمجرده
 افراق از جانب خارجی مثل بعضی العتقا لیس بطایر و ماده
 افراق از جانب جمعه مثل بعضی اشکال لیس بمثلث تقریری
 که فرض کنیم که جمیع اشکال در خارج صحیح در مثلث اند
 و موجه ضربه خارجی از اصل مطلق است از موجه ضربه جمعه
 بواسطه آنکه هر گاه که حکم کنیم اکابر محمول از برای موضوع
 محققا حکم اکابر محمول از برای موضوع محققا او مقدر
 شده است مثل بعضی الا ان حیوان نیست چنین که هر
 که حکم کنیم اکابر محمول از برای موضوع محققا او مقدر اعلم
 اکابر محمول از برای موضوع شده باشد مثل بعضی العتقا
 طایر و حیوان معلوم شد که موجه ضربه خارجی از اصل مطلق است
 از موجه ضربه جمعه پس سالبه کلیه خارجی اعم مطلق خواهد بود
 از سالبه کلیه جمعه بواسطه آنکه تقضی اعم است از تقضی اعم
 خاکه در بحث نسبت معلوم شد ماده اجتماع لاشی من الا ان
 مجراده افراق از جانب جمعه مثل لاشی من العتقا و طایر
و کما است
 که می گردانند حرف سلب امتل لا لیس ضربه از طرف قضیه
 یعنی جزء از موضوع و میگویند این را معدوله الموضوع مثل
 کل لاشی صا یا ضربه از محمول و میگویند این را معدوله
 المحمول مثل اتحاد لاشی یا ضربه از موضوع و محمول و میگویند

این را معذرتة الطرفین مثل لاجاد و صرامی مانند او را معذرتة
 بواسطه آنکه حرف سلب در اصل است از برای سلبی
 از شیئی و چون حرف سلب جز موضوع محمول است و اراده
 نموده ایم با سلب شیئی از شیئی پس تعدیل کرده ایم
 از موضوع اصلی خودش مثلا اراده کرده ایم بقول ما که لاجا
 لاجی سلب جی از جماد بلکه اراده کرده ایم باین قول شای
 لاجی از برای جماد و اگر حرف سلب خود محمول از موضوع
 یا محمول نشده باشد این قضیه را محضه میگویند و گاه است
 که سالبه را خاص میگردانند به سلب سلبه **نموده و ما به البیان** **دکا** است که تصریح میکند
 کیفیت است محمول بر موضوع و این قضیه را موجهه میگویند بواسطه
 آنکه تصریح بختم قضیه شده است و آنچه ما دست نیان گفتیم
 نسبت از جهت میگویند مثل ضرورت و لا ضرورت و لازم
 و لا دوام و تحقیق مقام است که همچنانکه موضوع محمول را
 وجود در نفس الامر است و وجودی در عقل و وجودی
 در لفظ همچنین نسبت را وجودی در نفس الامر است و وجودی
 در عقل و وجودی در لفظ و هرگاه که نسبت قیاس شود
 در نفس الامر لابد است از ازین که متکلیف باشد
 کیفیت در نفس الامر پس هرگاه که آن نسبت مثبت باشد
 در عقل عقل اعتبار میکند از برای او کیفیت خواه این گفت
 موافق کیفیت نفس الامری باشد یا مخالف و هرگاه

که در نزد

که مثبت شود در لفظ آورده میشود عبارتی که دلالت میکند بر آن
 که عقل از اعتبار کرده است و همچنانکه موضوع محمول نسبت
 وجودی است در نفس الامر و در عقل و باین اعتبار کرده
 افراد قضیه معقوله و وجودی است در لفظ و باین اعتبار کرده
 افراد قضیه ملفوظه همچنان که نسبت وجودی است
 در نفس الامر و در عقل و در لفظ و آن کیفیت که ثابت است
 مرئوس را در نفس الامر و در قضیه میگویند و آن کیفیت که
 ثابت است مرئوس را در عقل حتمه قضیه معقوله میگویند و آن
 عبارتی که دلالت کند بر آن کیفیت که حاصل است در ذهن
 حتمه قضیه ملفوظه میگویند مثلا هرگاه که گوئیم کل انسان حیوان
 نسبت حیوان انسان یا حیوانی خواه بود در نفس الامر که آن
 ضرورت است و در عقل و در لفظ پس اگر این کیفیت را
 با ملفوظه مطابق آن کیفیت نفس الامری است قضیه صافی
 و الا کاذب بدانکه قضایای موجهه سلب است لکن آنچه
 مع اعتبار کرده است از آنرا مانده است مثبت است سلبه مثبت
 مرکبه قضیه سلبه است که معنی او انجاب باشد پس
 یا سلب باشد پس مثلا هرگاه که گوئیم کل انسان حیوان
 بالفرد و معنی این قول نیست الاثبات حیوانه از برای
 انسانیت و هرگاه که گوئیم لاشی من الا انسان حیوان
 معنی این قول نیست الا سلب حیوانیت قضیه مرکبه است
 که معنی او مرکب باشد از انجاب و سلب مثلا هرگاه که گوئیم

کل این کتاب لا دایما معنی این قول اکیاب کتابت است
 از برای اینان و سلب کتابت است از برای اینان
 اکیاب سلب در قفیه مرکبه بر جزء اول است پس اگر جزء
 اول موجب است آن قفیه را منوجه نمیکوند و اگر جزء اول
 سالبه است آن قفیه را سالبه نمیکوند و مقدم داشت مع
 قضایای سلبه را بر قضایای مرکبه بواسطه آنکه قفیه سلبه
 جزء قفیه مرکبه است و هر چه مقدم است بر کل طبعا پس
 مقدم داشت ذکر آن اما موافق نشود وضع طبع را و گفت
 فان كان الحكم بضرورة انبسته مادام ذات الموضع بوجوده یعنی پس اگر
 باشد حکم در قفیه بضرورة نسبت محمول از برای ذات
 موضوع مادامی که ذات موضوع موجب باشد این قفیه را
 ضروریه مطلقه نمیکوند اما ضروریه جبراً بواسطه آنکه مثل است
 بر ضروریه یعنی استحالة العكس که نسبت محمول موضوع
 و اما مطلقه جبراً بواسطه آنکه مقدم نیست ضروریه بوضع یا وقتی
 او مادام وصف شرط عامه یا آنکه حکم کرده شود بضرورة
 نسبت مادامی که ذات موضوع متصف باشد بوصف
 موضوع یعنی در جمیع اوقات وصف و این قفیه را بشرط
 عامه نمیکوند اما بشرط جبراً بواسطه آنکه مشتمل بر شرط
 وصف و اما عامه جبراً بواسطه آنکه اعم است از شرط عامه
 چنانکه معلوم خواهد شد بشرط مادام الوصف اعم
 از ضروریه است بواسطه آنکه هرگاه که محمول ضروری الثبوت

ضروریه مطلقه

باشد یا ضروری السلب در جمیع اوقات ذات ضروری الثبوت
 یا ضروری السلب خواهد بود در جمیع اوقات وصف بواسطه آنکه
 جمیع اوقات وصف بعضی از اوقات ذات است نه بعضی
 که هرگاه که ضروری الثبوت یا ضروری السلب باشد در جمیع
 اوقات وصف ضروری الثبوت باشد یا ضروری السلب
 در جمیع اوقات ذات چه شاید که در بعضی اوقات ذات
 که اوقات وصف نیست نه ضروری الثبوت باشد و نه ضروری
 السلب مثلاً هرگاه که صادق باشد کل کتاب خوان بالضرورة
 صادق خواهد بود کل کتاب خوان بالضرورة مادام کتاب
 و صادق است که کل متخف مظلم بالضرورة مادام متخف صادق
 کل متخف مظلم بالضرورة بواسطه آنکه در بعضی اوقات ذات
 متخف مظلم نیست بل که مضی نیست مثل وقت ترمیم و بدانکه
 مشروط عامه را بر معنی دیگر اطلاق میکنند یعنی بر قفیه
 که حکم کرده باشند در و بضرورة نسبت محمول از برای
 ذات موضوع بشرط آنکه وصف موضوع را دخل در ضرورت
 باشد و میان مشروط عامه باین معنی یعنی بشرط وصف
 و میان مشروط عامه معنی اول یعنی مادام الوصف عموم
 و خصوص من وجه است ماده جماع در قفیه است که حکم کرده
 باشند در و بضرورة ثبوت محمول از برای ذات موضوع
 در جمیع اوقات وصفی که آن وصف ضروری باشد ذات
 موضوع را در وقت اتفاق و دخل داشته باشد در حق

ضروری مثل کل منخف مظلم، بالفردرة الشرط کونه منخفا مطلق
 و این ظاهر است و فی وقت کونه منخفا نیز مطلق است بواسطه
 آنکه انحناف قمر اضروری است در وقتی که آن وقت حیلولة
 پس اطلاق نیز در آن وقت ضروری خواهد بود و ماده
 اقتراف از جانب مشروطه عامه بشرط وصف مثل کل کاتب
 متحرک الا مباح بالفردرة بشرط کونه کاتبا صادق است
 و فی وقت کونه کاتبا صادق نیست بواسطه آنکه کاتبی که شرط
 تحقق ضرورت است ضروری ذات کاتب نیست در هیچ
 وقتی اگر چه وقت کتابت باشد بواسطه آنکه ممکن است
 کاتب را درین وقت که خواب کند پس تحرک الا مباح
 نیز ضروری نخواهد بود درین وقت و ماده اقتراف از جانب
 مشروطه ما دام الوصف مثل کل کاتب حیوان بالفردرة
 ما دام کاتبا صادق است بشرط کونه کاتبا صادق نیست
 بواسطه آنکه کتابت دخلی ندارد و در تحقق حیوانیت **مطلق**
معین **وقت** **مطلق** یا آنست که حکم کرده میشود ضروری نیست
 محمول از برای موهوم در وقت معین از اوقات مجموع
 و این قضیه را وقتیه مطلقه میگویند اما وقتیه جبر بواسطه اعتبار
 تعین وقت در و اما مطلقه جبر بواسطه عدم تعین اوقات لازم
 یا لا ضروری و وقتیه مطلقه اعم است از مشروطه عامه بواسطه
 آنکه هر گاه که حکم کرده شود ضروری ثبوت محمول بالفردرة
 سلب محمول در جمیع اوقات و وصف حکم کرده شده است

بالفردرة ثبوت بالفردرة سلب در وقت معین بواسطه آنکه
 وقت وصف و وقت معین است و لازم نیست که هر گاه
 حکم کرده شود ضروری ثبوت بالفردرة سلب در وقت
 معین حکم شده باشد در جمیع اوقات وصف بخلاف وقت
 معین غیر اوقات و وصف باشد مثل کل قمر منخف بالفردرة
 وقت حیلولة الارض مبنی و بنی الشمس که حکم کرده اند بالفردرة
 ثبوت محمول که انحناف است از برای موهوم که قمر کثرت
 در وقت معین که حیلولة الارض است و این غیر وقت
 وصف است پس قصه وقتیه صادق باشد و مشروطه
 صادق نباشد بواسطه آنکه انحناف ضروری قمر نیست
 در وقت و وصف قمر نیست و الا لازم می آید که دائما
 قمر منخف باشد و ماده جمیع مثل کل کاتب حیوان فی وقت
 معین صادق نیست که آن وقت کتابت است و ماده کاتبا
 نیز صادق است چه معلوم شد که وقتیه مطلقه اعم است
 از مشروطه عامه و مشروطه عامه اعم است از ضروری
 و اعم از اعم از شئی اعم از آن شئی است پس وقتیه مطلقه
 اعم از ضروری باشد **و نیز مطلقه مطلقه** یا آنست که حکم کرده
 در وقتیه ضروری ثبوت محمول بالفردرة سلب محمول در وقت
 غیر معین از اوقات وجود موهوم و این قصه را مشروطه مطلقه
 میگویند اما مشروطه جبر بواسطه آنکه عدم تعین وقت در و
 اما مطلقه جبر بواسطه عدم تعین اوقات لازم یا لا ضرورت

و منشیه مطلقه اعم است از وقتیه مطلقه بواسطه بواسطه اگر چه
 که حکم کنند ضرورت نسبت در وقت معین حکم شده است
 ضرورت نسبت در وقت تا داین ظاهر است و لازم نیست
 که هرگاه که حکم کنند ضرورت نسبت در وقت با حکم
 شده باشد ضرورت نسبت در وقت معین مثل کل آن
 متفق با ضرورت و وقت که با حکم کرده ایم ضرورت نسبت
 در وقت معین ماده خلع مثل کل قمر متخفف قبل الجمله
 صادق است و وقت ما نیز صادق است و چون معلوم شد
 که منشیه مطلقه اعم است از وقتیه مطلقه و وقتیه مطلقه اعم
 از منشیه مطلقه پس منشیه مطلقه اعم خواهد بود از منشیه مطلقه
 عامه و چون شرط اعم است از ضرورتیه پس منشیه مطلقه
 نیز اعم خواهد بود از ضرورتیه او بدوامها مادام لذات فائده
 مطلقه او بدوامها عطف است بر قول او که ضرورتیه نسبت
 یعنی پس اگر باشد حکم در قفیه بدوام نسبت مادامی که در آن
 موضوع موجود باشد آن قفیه را دائمه مطلقه می گویند اما
 دائمه صراحتا بواسطه آنکه مشتمل است بر معنی دوام یعنی تداوم
 ثبوت محمول بعلب محمول از برای موضوع مطلقه صراحتا
 بواسطه آنکه مقصد نیست دوام بوضع یا وقتی و دائمه مطلقه
 اعم مطلق است از ضرورتیه مطلقه بواسطه آنکه هرگاه که نسبت
 مستحیل الانعکاس باشد و ایضا خواهد بود و لازم نیست
 که هرگاه که نسبت دائمی باشد مستحیل الانعکاس باشد
 که کل

ضرورت ثبوت ضرورت سلب در وقت معین بواسطه آنکه
 وقت وصف وقت معین است و لازم نیست که هرگاه که حکم
 کرده شود ضرورت ثبوت و سلب در وقت معین حکم شده
 باشد در جمیع اوقات وصف خبر باشد که وقت معین غیر از
 باشد مثل کل قمر متخفف با ضرورت وقت جملوله الارض منه
 و این الشمس که حکم کرده ایم ضرورت ثبوت محمول که انحاء
 از برای موضوع که قمر است در وقت معین که جملوله الارض است
 و این غیر وقت صوف پس قفیه وقتیه صادق باشد بشرط
 عامه صادق نیست بواسطه آنکه بخلاف ضروری قمر نیست در وقت
 وصف قمر نیست و الا لازم می آید که دائما قمر متخفف باشد و ماده
 خلع مثل کل قاتب حیوان فی وقت معین صادق است که آن
 وقت کثاته است و مادام کاتبا صادق است چون معلوم شد که وقت
 مطلقه اعم است از منشیه مطلقه عامه و منشیه مطلقه عامه اعم است از ضرورت
 و اعم اعم از منشیه اعم از آن شیئی است پس وقتیه مطلقه اعم از ضرورت
 باشد
 ثبوت محمول با ضرورت سلب محمول در وقت غیر معین از اوقات
 و جمیع موضوع و این قفیه را منشیه میگویند اما منشیه صراحتا
 عدم تعیین وقت در و اما مطلقه صراحتا بواسطه عدم تعیین اذ
 بلا دوام با ضرورتیه و منشیه مطلقه اعم است از وقتیه مطلقه
 بواسطه آنکه هرگاه که حکم کنند ضرورت نسبت در وقت معین
 حکم شده است ضرورت نسبت در وقت تا داین ظاهر است

و لازم نیست که هرگاه که حکم کند ضرورت نسبت در وقت ماکم
 شده باشد ضرورت نسبت در وقت معین مثل کل ان متعلق
 بالضرورة وقت ماکم کرده ایم ضرورت نسبت در وقت ماکم
 و حکم کرده ایم ضرورت نسبت در وقت معین ماکم در وقت معین
 کل قمر بخف وقت التیلوله صیاق است و وقت مایه صیاق
 و چون معلوم شد که مشعر مطلقه اعم است از وقتیه مطلقه
 و وقتیه مطلقه اعم است از شرط عامه پس مشعر مطلقه اعم خواهد بود
 از شرط عامه و همیشه شرط عامه اعم است از ضرورتیه پس مشعر
 مطلقه اعم خواهد بود از ضرورتیه
 او بدامها عطف است بر قول او که ضرورتیه نسبت بهی پس اگر
 باشد حکم در وقتیه بدوام نسبت ماکم که ذات موضوع بخف
 باشد آن قضیه را دائمه مطلقه میگویند اما دائمه جزا بواسطه آنکه
 مشتمل است بر معنی دوام یعنی کسب ارشودت مخول بهلیج محل
 از برای موضوع و اما مطلقه جزا بواسطه آنکه مقید است دوام
 بوصفی ماقوی و دائمه مطلقه اعم مطلق است از ضرورتیه مطلقه بواسطه
 آنکه هرگاه نسبت تحت الانفکاک باشد دائمی خواهد بود و لازم
 که هرگاه که نسبت دائمی باشد تحت الانفکاک باشد بخف
 که ممکن الانفکاک باشد و هرگز منفک نشود مثل حرکت فلک
 که ممکن الانفکاک است از فلک اما دائمی است فلک را
 بصیاق خواهد بود که کل فلک متحرک دائما و صیاق نسبت کل
 متحرک بالضرورة و اعم من وجه است از شرط عامه بواسطه

آنکه صیاق می بیند در ماده کل ان حیوان و صیاق می بیند
 بدون مشروط عامه در ماده کل فلک متحرک صیاق می بیند
 عامه بدون دائمه در ماده کل منخف مطلق و محض اعم من وجه است
 از وقتیه مطلقه و مشعر مطلقه بواسطه آنکه صیاق می بیند در
 کل ان حیوان صیاق می آید دائمه بدون ان در ماده
 که خالی باشد از ضرورتیه ذاتی و وصفی مثل کل فلک متحرک صیاق
 می آید وقتیه مطلقه و مشعر بدون دائمه در ماده که خالی باشد ضرورتیه
 از دوام بحسب ذات مثل کل منخف مطلق او مادام الوصف فوقه نماند
 با آنکه باشد حکم در وقتیه بدوام نسبت ماکم الوصف غیر دائمی است
 موضوع متصف باشد بوصف عنوانی و این قضیه را عرفیه عامه
 میگویند اما عرفیه جزا بواسطه آنکه اهل عرف میفهمند این معنی را
 از سالبه کاهی که ذکر کنند جنت را مثلا هرگاه که گوئیم لا شیء الا بالنعیم
 بمستفیض اهل عرف میفهمند ازین قول سلب استیفاء از ذات نعیم
 ماکم که متصف باشد بصفت نوم چنانچه کردند این معنی را
 از عرف نسبت دادند او را بعرف و عرفیه پس گفتند و اما
 عامه بواسطه آنکه اعم است از عرفیه خاصه چنانکه معلوم خواهد شد
 و عرفیه عامه اعم است از ضرورتیه و مشروط عامه و دائمه و وقتیه
 بواسطه آنکه صیاق می بیند در ماده کل ان حیوان صیاق
 می آید عرفیه بدون ان در کل کاتب متحرک الا صیاق
 مادام کاتب لا دائما و اعم من وجه است از وقتیه و مشعر
 بواسطه آنکه صیاق می بیند در ماده کل ان حیوان صیاق می بیند

عرفیه بدون ایشان در ماده کل کاتب متحرک الایضاح مادام ثبات
 و صلات می آید ایشان بدون عرفیه در ماده کل قمر مخف
او بجهت فلفله عا و فعلیه عطف است بر قول او که او
 بدوامها یعنی پس اگر شد حکم در قضیه فعلیه نسبت بسبب
 مطلقه میگویند اما مطلقه جبراً بواسطه آنکه هرگاه که قضیه اطلاق
 کرده اند و مقید است بحدی که از دوام و ضرورت و لا دوام
 و لا ضرورت فهمیم شود از فعلیه نسبت بسبب جبریه مفهوم قضیه
 مطلقه است منبیه اند او را بهیچ و اما عا جبراً بواسطه آنکه
 اعم است از وجود و لا ضرورتیه چنانکه معلوم خواهد شد و مطلقه
 اعم از سبب است بواسطه آنکه هرگاه نسبت درمی
 یابد کمی باشد فعلیه نسبت خواهد بود و لازم نیست که هرگاه
 فعلیه نسبت ضروری و ایمیه باشد و این ظاهر است و مراد
 فعلیه نسبت تخیلی نسبت است در احد از منتهای **او بعد ضرورت**
نماها آنکه عا یا است که باشد حکم در قضیه بعد ضرورت خلاف
 که مذکور است در قضیه غیر اگر شد حکم در قضیه ایجاب خواهد شد
 مفهوم مکان سلب ضرورت سلب بواسطه آنکه تکرار مذکور است
 در قضیه ایجاب است و خلاف اولی است و اگر شد حکم در قضیه
 سلب خواهد بود مفهوم مکان سلب ضرورت ایجاب بواسطه
 آنکه نسبتی که مذکور است در قضیه سلب است و خلاف سلب
 ایجاب است مثلاً هرگاه که گوئیم کل زحاره بالامکان العام
 از چنین میشود که سلب حرارت از ضرورت نیست و هرگاه که گوئیم

لاشی

لاشی من النار حرارة بالامکان العام منی از چنین میشود که ایجاب حرارت
 مراراً ضروری نیست و این قضیه را ممکنه عامه میگویند اما ممکنه خاصه
 بواسطه آنکه مشتمل است بر معنی مکان که سلب ضرورت و اما
 عامه جبراً بواسطه آنکه اعم است از ممکنه خاصه چنانکه معلوم شود
 و ممکنه عامه اعم است از مطلقه عامه بواسطه آنکه هرگاه که صلات
 ایجاب بالفعل پس لا اقل صلات خواهد بود ایجاب که سلب
 ضروری نیست سلب ضروری سلب مکان ایجاب سلب
 هرگاه که صلات آید ایجاب بالفعل صلات خواهد بود که
 بالامکان و لازم نیست که هرگاه صلات آید ایجاب بالامکان
 صلات آید ایجاب بالفعل بواسطه آنکه جائز است که ایجاب
 ممکن باشد و هرگز واقع نشد مثل عفا و طایر و همچنین هر
 که صلات آید سلب بالفعل صلات می آید لا اقل بلکه ایجاب
 ضروری نیست و سلب ضرورت ایجاب مکان سلب است
 پس هرگاه که صلات آید سلب بالفعل صلات می آید سلب
 بالامکان و لازم نیست که هرگاه که صلات آید سلب بالامکان
 صلات آید سلب بالفعل بواسطه آنکه جائز است که سلب ممکن
 باشد و هرگز فعل نیاید که لا شی من الفلک بمنحرف خون
 معلوم شد که ممکنه عامه اعم است از مطلقه عامه و مطلقه عامه اعم است
 از باقی قضایا سبب بسبب ممکنه عامه اعم است از مطلقه عامه
بنا یعنی این قضایا که مذکور شد قضایا سبب هستند
 نزد اهل صناعت و بحث کرده اند اهل صناعت از حکایم

و بعضی از قضایا بسبب است که آنرا احتیاج کرده اند بحکم
 ایشان کرده اند خاتم در باب تحقیق معلوم خواهد شد چون
 فارغ شد از احکام سبب شروع کرد در مکتوبات گفت
 قد افقید انما انما والوقایع المطلقان بالادام الذلایة الشرطیة
 الخاص والوقتیه و این یعنی که مقید سازند عامتا را یعنی شرطی
 و عرفیه عام و وقتیه مطلقان یعنی وقتیه مطلقه و مشترک
 بلا دوام ذاتی یعنی بلا دوام بحسب ذات پس میان شرط
 که مقید است بلا دوام ذاتی شرط خاصه اما شرط عام
 اگر مشتمل است بر شرط وصف چنانکه معلوم شد و اما خاصه
 بواسطه آنکه خاص است از شرط عام و میان عرفیه عام
 که مقید است بلا دوام ذاتی عرفیه خاصه اما عرفیه عام بواسطه آنکه
 ما خود است از عرف چنانکه معلوم شد و اما خاصه بواسطه آنکه
 آنکه خاص است از عرفیه عام و می نهند وقتیه مطلقه را که مقید
 بلا دوام ذاتی وقتیه کذب قید مطلقه است با تقید می مانند
 مشترک مطلقه را که مقید است بلا دوام ذاتی مشترک کذب
 قید مطلقه است با تقید بلا دوام اما شرط عامه و شرط
 مثل کل منخف مطلق ما دام منخفا لا دایما ترکیب از شرط
 عامه و شرطی است که جزء اول است و از سالیه مطلقه و شرطی
 منخف بمطلق الفعل که مفهوم لا دوام است بواسطه آنکه
 هرگاه که اجاب محمول از برای موضوع دائمی نباشد اجاب
 متحقق نخواهد بود در جمیع اوقات و هرگاه که اجاب متحقق

نیل

نباشد در جمیع اوقات سلب متحقق خواهد بود فی الجملة و این منکر
 سالیه مطلقه عامه است که از لا دوام مفهوم می گردد و اما شرط
 خاصه سالیه مثل لاشی من المنخف منخفی و دام منخفا لا دایما
 ترکیب از شرط عامه سالیه است که آن جزء اول است
 و از موجه مطلقه عامه که آن جزء ثانی است بواسطه آنکه هرگاه
 که سلب محمول از موضوع دائمی نباشد سلب متحقق نخواهد بود در
 اوقات و هرگاه که سلب متحقق نباشد در جمیع اوقات اجاب
 متحقق خواهد بود فی الجملة و این منخف مطلقه عامه است که لا دوام
 اشارت بآن نسبت میان شرط عامه و ضروریه و دایم
 میان کلی است اما میان شرط عامه و دایم بواسطه آنکه
 شرط عامه مقید است بلا دوام بحسب ذات و دایم دوام
 بحسب الذات است و دوام بحسب ذات و لا دوام بحسب ذات
 میان یکدیگر نه میان کلی و اما میان شرط عامه و ضروریه بواسطه
 آنکه حکم کرده ایم در ضروریه ضرورت بحسب ذات و ضرورت
 بحسب ذات چنان است از دوام بحسب ذات پس دوام
 بحسب ذات اعم باشد و تحقیق اعم که لا دوام بحسب ذات است
 میان عین خاص است که ضرورت بحسب ذات نیست میان کلی
 پس شرط عامه میان ضروریه باشد میان کلی و شرط عامه
 خاص مطلق است از شرط عامه بواسطه آنکه شرط عامه
 عام است و قید لا دوام و مقید خاص است از مطلق و چون معلوم
 که شرط عامه خاص است از شرط عامه و شرط عامه خاص

از باقی آنها یعنی وقتیه مطلقه و مشترکه مطلقه و عرفیه عامه مطلقه و ممکنه
 پس شرط خاصه اخفی باشد از باقی آنها بواسطه اگر اخفی
 از اخفی از شئی اخفی از آن شئی است و اما عرفیه خاصه ممکنه
 کل کاتب متحرک الاصابع ما دام کاتب لا دائم ترکب او از عرفیه
 موجهه است که آن خود آوست و از سالبه مطلقه عامه یعنی لاشی
 من الکاتب متحرک الاصابع بالفعل که لا دوام شارت است
 آن عرفیه خاصه سالبه مثل لاشی من الکاتب کس الاصابع دوام
 کاتب لا دائم ترکب او از سالبه عرفیه عامه است که آنجز آوست
 از موجهه مطلقه عامه غیر کل کاتب کس الاصابع بالفعل ما دام
 اشتراک آن تفصیلی که در شرط خاصه معلوم شد و عرفیه خاصه
 اعم است از شرط خاصه بواسطه اگر هرگاه که صفاق آید
 ضرورت بحسب وصف لا دائم صفاق می آید و دوام بحسب
 وصف لا دائم مثل کل منخف مظلم ما دام منخف لا دائم و لازم
 نیست که هرگاه صفاق آید دوام بحسب وصف لا دائم صفاق
 آید ضرورت بحسب وصف لا دائم مثلاً صفاق است و انما کل
 کاتب متحرک الاصابع ما دام کاتب لا دائم و صفاق نیست الفرو
 کل کاتب متحرک الاصابع ما دام کاتب لا دائم بواسطه آنکه
 متحرک اصابع ذات کاتب را در هیچ وقت ضروری نیست
 اگر چه وقت گمانت باشد چنانکه معلوم شد و عرفیه خاصه مباین
 دائمه است تباین کلی بواسطه آنکه عرفیه خاصه مقید است لا دوام
 بحسب ذات و لا دوام بحسب ذات مباین دوام بحسب ذات

و ضرورت بحسب ذات تباین کلی چنانکه گذشت و اعم من وجه است
 از وقتیه مطلقه و مشترکه مطلقه و مشترکه عامه بواسطه آنکه صفاق
 می آید در ماده کل منخف مظلم و صفاق می آید عرفیه خاصه بدون
 ایشان در ماده کل کاتب متحرک الاصابع و صفاق می آید
 ایشان بدون عرفیه خاصه در ماده کل لاشی من الکاتب
 مطلق است از عرفیه عامه بواسطه آنکه عرفیه خاصه عرفیه عامه است
 با قید لا دوام و مقید اخفی است از مطلق و چون معلوم شد که عرفیه
 خاصه اخفی است از عرفیه عامه و عرفیه عامه اخفی است از مطلقه عامه
 و ممکنه عامه پس عرفیه خاصه اخفی باشد از مطلقه عامه و ممکنه عامه و اما
 وقتیه موجهه مثل کل قمر منخف وقت حیلولة الارض منه و بین الشمس
 لا دائم ترکب او از وقتیه مطلقه موجهه است که آن خود آوست
 و از سالبه مطلقه عامه یعنی لاشی من القمر منخف بالفعل که لا دوام
 اشتراک آن و اما وقتیه سالبه مثل لاشی من القمر منخف
 وقت التربع لا دائم ترکب او از سالبه وقتیه مطلقه است
 که آنجز آوست و از موجهه مطلقه عامه یعنی کل قمر منخف بالفعل
 که لا دوام شارت است آن دو وقتیه اخفی من وجه است از عرفیه
 خاصه بواسطه آنکه صفاق می آید در ماده کل منخف مظلم
 و صفاق می آید عرفیه خاصه بدون وقتیه در ماده کل کاتب
 متحرک الاصابع و صفاق می آید وقتیه بدون عرفیه خاصه در
 کل قمر منخف وقت حیلولة الارض منه و بین الشمس لا دائم
 و اعم مطلق است از شرط خاصه بواسطه آنکه هرگاه که صفاق

آید ضرورت بحسب صوف لادائما صفاق می آید ضرورت در وقت
 معین لادائما توسط آنکه وقت صوف وقت معین است
 مثل کل مخفف مظلم و لازم نیست که هرگاه که صفاق باشد
 ضرورت در وقت معین لادائما صفاق باشد ضرورت
 در وقت صوف چیست که آن وقت معین غیر وقت
 و صوف باشد مثلا کل قمر مخفف وقت حلوته الارض منه
 و بین الشمس لادائما صفاق است و صفاق نیست کما قرئ

از ساله منتهی مطلقه است که آنچه اولست و از زوجه مطلقه عامه
 بیکل این منتهی بالقبول که لادائما مشا رتت آن منتهی
 اعم مطلق است از وقتیه توسط آنکه هرگاه که صفاق آید ضرورت
 در وقت معین لادائما صفاق می آید ضرورت در وقت
 لادائما عکس نیست و نسبت مشا رتت باقی قضایا همچون
 نسبت وقتیه است باقی قضایا الا نسبت او بوقتیه مطلقه
 توسط آنکه اعم من وجه است از وقتیه مطلقه بخلاف وقتیه که خاص

ايجاب سلب ضرورت ايجاب مکان مع سالبه است و اما وجود
 لا ضروریه سالبه مثل لاشی من الانسان کما تب لا بالضرورة
 ترکیب او از مطلقه سالبه عامه است که انچه اولست و از موجه
 مطلقه عامه که از لا ضرورت مفهوم میگردد یعنی کل انسان
 کاتب بالا مکان العام بواسطه آنکه هرگاه که سلب محمول
 از موضوع ضروری نباشد متحقق خواهد بود سلب ضرورت
 سلب و سلب ضرورت سلب مکان مع موجهه است و وجودیه
 لا ضروریه اعم مطلق است از خاصیتان و وقتیان بواسطه
 آنکه هرگاه که صادق آید ضرورت کجب و صنف یا دو حکم
 و صنف یا ضرورت در وقت معین یا ضرورت در وقت
 لا دائما صادق خواهد بود فعلیه نسبت لا بالضرورة و عکس
 و این ظاهر است و میان ضروریه است بواسطه تعدد او
 بلا ضرورت و اعم من وجه است از دائمه بواسطه اکتفا
 می آیند در ماده دوامی که خالی باشد از ضرورت مثل کل
 فلک متحرک و صادق می آید و دائمه بدون او در ماده ضرورت
 مثل کل انسان حیوان و صادق می آید و وجودیه لا ضروریه بدون دائمه
 در ماده لا دوام ذاتی مثل کل انسان کاتب لا بالضرورة
 و همچنین اعم من وجه است از خاصیتان و وقتیان بواسطه
 آنکه صادق می آیند در ماده مشروطه خاصه مثل کل منخف
 مطلق و صادق می آیند ایشان بدون وجودیه لا ضروریه و در
 ضروریه مثل کل انسان حیوان و صادق می آید و وجودیه لا ضروریه

بدون ایشان در ماده لا دوام کجب و صنف مثل کل انسان کاتب
 لا بالضرورة و اخص مطلق است از مطلقه عامه و ممکنه عامه و اطلاق هر
ابا لا دوام الا بسبب الوجودیه یعنی کما تب است که تمهید یزد
 مطلقه عامه را لا دوام ذاتی پس میانند او را وجودیه لا دائمه اما
 وجودیه بخاک که کشت و اما لا دائمه بواسطه آنکه خضراتی مطلقه عامه است
 و لا دوام ایشان است بآن خاک که معلوم خواهد شد و اما وجودیه
 لا دائمه موجهه مثل کل انسان کاتب لا دائما ترکیب از موجهه
 عامه است بخاک خضرات اول است و از سالبه مطلقه عامه که لا دوام است
 بآن بواسطه آنکه ايجاب محمول از برای موضوع هرگاه که دائمی باشد
 متحقق خواهد بود سلب فی الجملة و سلب فی الجملة اطلاق مع سالبه
 و اما وجودیه لا دائمه سالبه مثل لاشی من الانسان کما تب لا دائما
 ترکیب او از سالبه مطلقه عامه است که انچه اولست و از موجهه
 مطلقه عامه که لا دوام ایشان است بآن بواسطه آنکه هرگاه که سلب
 محمول از موضوع دائمی نباشد متحقق خواهد بود اکتفا فی الجملة
 و ايجاب فی الجملة اطلاق مع موجهه است و وجودیه لا دائمه خاص
 مطلق است از وجودیه لا ضروریه بواسطه آنکه هرگاه که متحقق باشد
 فعلیه نسبت لا دائما متحقق خواهد بود فعلیه نسبت لا بالضرورة و مثل
 کل انسان کاتب لا دائما و عکس نیست در ماده خالی از ضرورت
 مثل کل فلک متحرک لا بالضرورة و صادق است و لا دائما صادق
 نیست بواسطه آنکه حرکت فلک را دائمی است بر عین و اعم مطلق
 از خاصیتان و وقتیان و اعم من وجه است از خاصیتان و وقتیان

بان سانی که گذشت در وجودیه لازم و دریه و میان ضرورتیه و دائمیست
 بواسطه تعید او بلا دوام و شخص مطلق است از مطلق عامه و ممکنه
 و این ظاهر است **و اما اینکه گفته اند ضرورتیه با سلب الموانع**
لازمی است یعنی یکی است که مقید به سلب از مطلق عامه را محال
 موافق نیز خیا که مقید به سلب جانب مخالف میباشد و در امکان
 خاصه اما ممکنه را بواسطه امکانی است بر معنی مکان و اما
 چرا بواسطه امکانی است از ممکنه عامه مثلا هرگاه که گوئیم کل
 کاتب بالامکان الحاض یا لاشی من الان ان کاتب بالامکان
 الحاض معنی او چنین میشود که سلب کاتب از الان در امکان
 است و ضروری نیست پس هیچ فرقی نیست میان موجود ممکنه
 خاصه و ممکنه خاصه و معنی فرقی کرده اند میان موجود ممکنه خاصه
 و سلب ممکنه خاصه باین که در موجود ممکنه خاصه یک باب صریح است و
 در سلب بعکس و ممکنه عامه اعم مطلق است از افاضی مرکبات
 و این ظاهر است و میان ضروری است بواسطه آنکه حکم کرده ایم
 در سلب ضرورت از طرفین و اعم من وجه است از دائمی
 و عانتان و قیام مطلقان آن باین که گذشت در وجودیه لازم و دریه
 و وجودیه لازمیه و همچنین اعم من وجه است از مطلق عامه بواسطه آنکه
 صلاق می آید در وجودیه لازم و دریه و صلاق می آید مطلق عامه و
 ممکنه خاصه در مورد ضرورتیه و صلاق می آید ممکنه خاصه بدون مطلق
 جانی که ممکنه فعل نباید مثل کل عصفاء طایفه و احض مطلق است از ممکنه
 عامه و این ظاهر است **و اما اینکه گفته اند لازم و دریه لازم و دریه لازم**

و اما ضرورتیه لازم و دریه لازم و دریه لازم
 یعنی این قضایای سببه که مذکور شد مرکبات اند بواسطه آنکه
 لا دوام در ایشان است از جهت مطلق عامه و ضرورت ممکنه عامه
 معلوم شد که در حالتی مخالف باشند این مطلق عامه و ممکنه عامه
 و موافقی باشند در کمیت مر آن قضیه را که مقید شده است بدان
 یعنی آن قضیه اگر موجه باشد مطلق عامه و ممکنه عامه سلب میشوند و اگر آن
 قضیه سالبه باشد مطلق عامه و ممکنه عامه موجه میشوند و اگر آن قضیه
 مطلق عامه و ممکنه عامه نیز کلیه باشند و اگر ضربه جزئیة فعلی است
مسلک ان هم بنابر سببه علی الله الامور و بینه علیها
الافان اکتل لحد و الا فانه قبل ازین معلوم شد که شرطی است
 که حکم کرده باشند در وجودی شئی از برای شئی پس شرطی از برای
 شئی و این شرطیه بر دو قسم است متفصله و متصله است
 که حکم کرده باشند در وجودی شئی بر تقدیر نسبتی و بکلیب
 نسبتی بر تقدیر نسبتی و دیگر شرطیه متصله بر دو قسم است لزومی
 و اتفاقیه لزومی است که میان مقدم و تاالی از علاقه باشد و علاقه
 امری را گویند که سبب او مقدم متلزم تاالی باشد حزن علیه
 و تعالیف علیه عبارت از آنست که مقدم علیه تاالی باشد یا متلزم
 معلول تاالی باشد یا مقدم و تاالی هر دو معلول علت تاالی باشند
 و این که مقدم علت تاالی باشد مثل ان کانت الشمس طالوعه فالنهار
 موجود که الشمس طالوعه مقدم است و التها موجود تاالی است و طلوع
 علت وجودی ندارد است و دریکه مقدم معلول تاالی باشد مثل ان

دوست منافی بکد کردند در صدق شما و در کذب منافی نیستند
 این را موجه مانده الجمع میگویند مثل اما ان يكون هذا الشيء شجرة او حجرا
 و اگر حکم بلا منافی دوست در صدق شما کرده باشند این را
 سالبه مانده الجمع میگویند مثل ليس اما ان يكون هذا الشيء لا شجرة ولا حجرا
 و اگر حکم کرده باشند بلا منافی دوست در کذب شما این را
 سالبه مانده الخلو میگویند مثل ليس اما ان يكون هذا الشيء شجرة او حجرا
 و مضمون سالبه مانده الخلو مضمون سالبه مانده الجمع است مضمون
 سالبه مانده الجمع مضمون موجه مانده الخلو است و قد فقط که در نه
 الجمع و مانده الخلو کرده است احتمال دو معنی دارد یکی اگر حکم
 کرده باشند در مانده الجمع منافی دوست در صدق پس معنی
 در کذب منافی نباشد این را مانده الجمع بمعنی اخص میگویند
 دوم اگر حکم کرده باشند در و منافی دوست در صدق
 فقط معنی با سکوت از خال کذب اعم از آنکه منافی در کذب شده
 یا نباشد و این را مانده الجمع بمعنی اعم میگویند و برین قیاس است
 مانده الخلو و هر یک ازین حقیقه و مانده الجمع و مانده الخلو بر دو قسم
 عناویه و التفاقیه عناویه آنست که منافی میان این دو جزو
 توسط ذات ایشان باشد مثل اما ان يكون هذا العبد در و خادما
 ان يكون هذا العبد و فردا که منافی ذات زوجیه و ذات فردیه منافی است
 و مثل اما ان يكون هذا الشيء شجرة او حجرا که میان ذات حجریت
 و شجریت منافی است و مثل اما ان يكون هذا الشيء لا شجرة ولا حجرا
 که میان ذات شجریه و لا حجریت شاقبت و اگر منافی میان غیرین

موجه

لذاتها

لذاتها نیست این را التفاقیه میگویند چنانکه گویند اسود لا کلمات
 اما ان يكون هذا اسود او كاتبا و بیا به و است که اینجا که حکمیه
 منقسم بشخص و مشهور و مشخصه و مطلقه شرطیه نیز منقسم میشود
 مخصوصه و مشخصه و مطلقه و اینجا که کلمه حکمیه عبارتست از کلمه حکم
 نه عبارتست از کلمه موضوع و محمول و همچنین کلمه شرطیه عبارتست از
 کلمه حکم نیست نه عبارتست از کلمه مقدم یا تالی بود بلکه اگر
 قول ما که کل ما کان زید کتب فهو بحرک بیده فقهه کلمه است
 بلکه مقدم و تالی از خبر فی ان لیس معلوم شد که کلمه شرطیه
 عبارتست از حکم کلمه حکمت در جمیع اوضاع
 که ممکنه الاجتماع باشد یا مقدم نه باعتبار کلمه مقدم یا تالی
 و باین تصریح کرده است نقول نحو که **ثم ان حکم فی الشرطیه ان یزید**
یجمع نقاد بر المقدم فکلمته یعنی پس حکم در قضا شرطیه اگر بر جمیع
 نقاد بر وقوع مقدم است در جمیع ازمان و بنا بر جمیع اوضاع
 که ممکنه الاجتماع باشد یا مقدم آن قضا شرطیه کلمه نیست اما ممکنه
 کلمه مثل کل ما کان زید لیس انما کان حیوان لیس حکم در لزوم
 حیوانیت زید است مراد از آنست زید را در جمیع ازمان بنا
 بر جمیع اوضاع که ممکنه الاجتماع باشد یا مقدم مثل بودن
 قائم و بودن عمر و قاعد و بودن محسن طالع و غیر اینها و اما
 منقسمه کلمه مثل انکه کویم و انما اما ان يكون العبد و زوفا
 او فردا که حکم در و منافی فردیه عدد است و زوجیه عدد و جمیع
 ازمان و بنا بر جمیع اوضاع که ممکنه الاجتماع باشد یا مقدم و زوفا

موجبه كليه در متصله كذا است و مبادی و در منفصله موجبه كليه اما
 و سورت الیه متصله كليه و سالت منفصله كليه ليس البته مثال سالت
 متصله كليه ليس البته ان كانت الشمس طالعه فالليل موجوده
 سالت منفصله كليه ليس البته اما ان يكون الشمس طالعه و اما
 ان يكون النهار موجوده **يا ايها الناس** يعني ما انك بشد علم
 در قفيه شرطيه بر بعضي تقادير او ضاع مقدم و بعضي ازمان مطلقا
 بغيره دون تقيد بوضع معين يا وقت معين بلكه حكم بر بعضي اوضاع
 و ازمان غير معينه باشد ليس اين قفيه شرطيه ضرثه است
 اما متصله ضرثه مثل قد يكون اذا كان الشيء حيوانا كان لها
 كه حكم در و بگذرد ميت شئ است و حيوانيه آن شئ را
 در بعضي ازمان و بنا بر بعضي اوضاعي كه ممكنه الاجتماع باشد
 يا مقدم مثل بودن آن شئ باطن لكن تعيين اين وضع و زمان
 نميكنيم بلكه اطلاق ميكنيم و اما منفصله ضرثه مثل قد يكون اما ان يكون
 الشئ حيوانا او ناميا كه حكم در و بگذرد با ميه شئ است
 و حاديت ان شئ را در بعضي ازمان و بنا بر بعضي اوضاعي
 كه ممكنه الاجتماع باشد يا مقدم مثل بودن ان شئ از غيظت
 لكن تعيين اين زمان و اين وضع كرده ايم بلكه اطلاق
 كرده ايم و سورت موجبه ضرثه متصله و موجبه ضرثه منفصله
 قد يكون است و سورت الیه ضرثه متصله و سالت ضرثه منفصله
 قد لا يكون است مثال سالت ضرثه متصله قد لا يكون اذا كانت
 الشمس طالعه فالليل موجوده و مثال سالت ضرثه منفصله قد لا يكون

اما ان يكون

اما ان يكون الشمس طالعه او يكون النهار موجوده **يا ايها الناس** يعني ما انك
 بشد حكم در قفيه شرطيه بر بعضي تقادير مقدم و بعضي ازمان لكن
 نه مطلقا بلكه معين يعني ان ازمان و اوضاع معينه ليس ان قفيه
 شرطيه شخصه است اما متصله شخصه بنا بر تعيين زمان مثل
 ان شئ اليوم فاكر ملك و بنا بر تعيين اوضاع مثل ان شئ
 را كذا فاكر ملك و اما منفصله شخصه بنا بر تعيين زمان مثل زيد
 في هذا اليوم اما ان يموت او يفتح و بنا بر تعيين بعض مثل اما ان يكون
 في الدار زيد او غيره **يا ايها الناس** يعني انك بشد حكم در شرطيه بر جمع
 تقادير مقدم و نه بر بعضي تقادير مقدم مطلقا و نه بر بعضي تقادير
 مقدم معين بلكه حكم كرده هشتم در و بر تقدير وقوع مقدم
 سواء كان جمعا او بعضا مطلقا او متياليا ليس ان قفيه را مهيكله ميكنند
 اما متصله مهيكله مثل ان كانت الشمس طالعه فالنهار موجوده و اما منفصله
 مهيكله مثل العدد اما ان يكون روبا او فردا و لفظ اين و لودا و اذا
 در اتصال و اما در تفصال از برای اجمال است **يا ايها الناس**
يا ايها الناس اما عينان او شيطان **يا ايها الناس** و منفصله **يا ايها الناس**
 يعني طرفين قفيه شرطيه كه مستي مقدم و تالي اندا كره
 در قفيه بالفعل ميشيد بواسطه عدم اذعان در بيان لكن
 ايشان در اصل ياد در قفيه حكميه اند مثل كلما كان الشئ انسانا
 فهو حيوان كه طرفين اين قفيه يعير الشئ انسان و هو حيوان و قفيه
 حكميه اند با طرفين در قفيه متصله اند مثل كلما كانت الشمس طالعه
 فالنهار موجوده و فكلما لم يكن الشمس طالعه لم يكن النهار موجودا

اوضاع كره

سالبه است بواسطه آنکه در شرط عامه موجب حکم که در آن بضرورت ایجاب بحسب وصف عنوان و غیر
 اول سلب ضرورت ایجاب است بحسب وصف این مع جنبه ممکنه سالبه است زیرا که جنبه ممکنه سالبه
 است که حکم را در پیشند در اول سلب ضرورت وصفی از جانب مخالف سلب که ایجاب است و اما
 آنکه نقیض شرط عامه سالبه است که حکم را در پیشند در اول بضرورت سلب در جمیع اوقات وصف
 و نقیض اول سلب ضرورت سلب در جمیع اوقات وصف جنبه ممکنه موجب است بواسطه آنکه اول سلب
 ضرورت وصفی است از جانب مخالف که سلب باشد **و لکن وجه الحاشیه المطلقه** و این جنبه
 مطلقه نه از وجهات شریعت و ادقضا است که حکم را در پیشند در اول بضرورت سلب در وقت
 از اوقات وصف عنوان و نقیض عرفیه عامه موجب جنبه مطلقه سالبه است و نقیض عرفیه عامه
 سالبه جنبه مطلقه موجب است اما اول بواسطه آنکه عرفیه عامه موجب مع او دوام ایجاب است
 در جمیع اوقات وصف و سلب دوام ایجاب در جمیع اوقات وصف لازم دارد و فعلیه سلب
 در وقت وصفه که ادعیه مطلقه سالبه است و نقیض عرفیه عامه سالبه جنبه مطلقه موجب است
 بواسطه آنکه عرفیه عامه سالبه مع او دوام سلب است در جمیع اوقات وصف و نقیض اول که سلب
 دوام سلب است لازم دارد و فعلیه ایجاب را در وقت از اوقات وصف که آن جنبه مطلقه
 موجب است پس نقیض نشن نقیض از باب اذکر کرد و نقیض دو قضیه دیگر که قضیه مطلقه و منتزعه
 مطلقه باشد بمقابل کذا است بواسطه آنکه ما چهار ضرورت داریم ضرورت ذاتا و ضرورت وصفی

انذار

ضرورت در وقت معین و ضرورت در وقت ما و نقیض ضرورت ذاتا را بیان کرد که امکان ذاتا
 و نقیض ضرورت وصفی را نیز بیان کرد که ممکنه جنبه است پس معلوم خواهد بود که نقیض ضرورت در وقت
 معین سلب ضرورت در وقت معین خواهد بود که آن ممکنه جنبه است و نقیض ضرورت در وقت
 سلب ضرورت در وقت ما خواهد بود که آن ممکنه جنبه است **و لکن وجه الحاشیه المطلقه** و این جنبه
العرفیه و نقیض قضیه که معلوم است مرد میان نقیضین جزئین بواسطه آنکه نقیض هر شئی
 رفع آن شئی است و رفع مجموع بر رفع احد اجزایین میشود یا بر رفع هر دو جزء و رفع هر دو جزء نقیض اجزایین
 پس نقیض قضیه که معلوم است مرد میان نقیض جزئین بر سبیل منع حل پس طریق اخذ نقیض
 قضیه که است که اول آن نقیض نماید جزئین او را تا بنا بر نقیض کند نقیض هر دو جزء را بعد از آن ترکیب
 کند منفصله مانده الخ و از نقیض جزئین مثلا بشرط خاصه موجب یکدیگر مکتب شرط عامه موجب یکدیگر
 که اصل قضیه است و مطلقه عامه سالبه کلی که مع لا دوام است و نقیض شرط عامه موجب یکدیگر
 جنبه ممکنه سالبه جزئیه و نقیض شرط عامه سالبه که داد موجب جزئیه است پس نقیض شرط خاصه
 منفصله مانده الخ و چنانکه مرد میان نقیض جزئین پس نقیض کل کاتب متحرک الاصاب بالضرورت
 دوام کاتب لا ذاتا مع کاشی من الکاتب متحرک الاصاب بالفعل نیست که اما بعض الکاتب
 پس متحرک الاصاب بالامکان جیم هو کاتب و اما بعض الکاتب متحرک الاصاب ذاتا و عرفیه
 فانه موجب کاتب است از ادقضا یا عرفیه عامه موجب که اصل قضیه است و یا مطلقه عامه
 سالبه که لا دوام اشارت است بان و نقیض عرفیه عامه موجب که جنبه مطلقه سالبه جزئیه

و نقیض مطلق عام بطریق است که بیشتر از آنست بر نقیض عرینه خاصه موجب کینه منفصله مانده الحکوم
 مرد و بان جنبه مطلقه سالبه جزیه و دائه موجب جزیه و دینه موجب کینه نیز مرکب است از دو جنبه
 و جنبه مطلقه موجب کینه که اصل قضیه است و مطلقه عامه سالبه کلی که لا دوام است بان نقیض
 و جنبه مطلقه موجب کلی ممکنه و جنبه سالبه جزیت و نقیض مطلقه عامه سالبه کلیه دائه موجب جزیت
 و منشده مرکب است از منشده مطلقه موجب کلی که اصل قضیه است و مطلقه عامه سالبه کلی که لا دوام است
 بان نقیض منشده مطلقه موجب کلی ممکنه منشده سالبه جزیت و نقیض مطلقه عامه سالبه کلیه ذکر شد
 و وجودیه لازم در به موجب مرکب است از دو جنبه مطلقه عامه موجب کلی که اصل قضیه است و یکی
 دیگری ممکنه عامه سالبه که لازم در انشاست بان و نقیض مطلقه عامه موجب کلیه دائه سالبه جزیت
 و نقیض ممکنه عامه سالبه که ضروری به موجب جزیت و وجودیه لازم در مرکب است از دو مطلقه عامه یکی
 اصل قضیه است و یکی لا دوام بر نقیض وجودیه دائه مفهوم مرد و میان دو دائه چون خواهد بود یکی
 سالبه و دیگری موجب و ممکنه خاصه مرکب است از دو جنبه ممکنه عامه موجب کلی و دیگری سالبه کلی بر نقیض
 در جمیع قضایا مرکب منفصله مانده الحکوم است مرد و میان نقیضین جزئین چه انشاء مرکب با تحقق
 نقیض جز اول خواهد بود با تحقق نقیض جز ثانی با تحقق نقیض هر دو جز **لکن فی الجزیه بالنسبه**
الاکل و زاینی اینکه مفهوم مرد و نقیض مرکب است صحیح است مگر در مرکب کلیه ماد و مرکب جزئیه
 لابد است که اعتبار کنیم در النسبه بر فرد و فرد بواسطه آنکه جایز است که مرکب جزیه با کذب
 مفهوم مرد و بواسطه آنکه میتواند که محمول ثابت باشد و اما از برای بعضی افراد موضوع دسلوب است

و اما از برای

و اما از افراد باقیه آن موضوع در این احکام کاذب خواهد بود جزیه لا دائه بواسطه آنکه بنا بر این
 نقد بر است چنین که بعضی افراد موضوع یکیشی باشند که ثابت باشند از برای این محمول نادره
 و دسلوب باشد از آن بعضی محمول بار دیگر کاذب است نیز محل واحد از نقیضین جزئین و یکی
 کلیتین اما کلیه موجب سالبه بواسطه آنکه دوام ایجاب محمول از برای بعضی افراد مثلا بعضی جسم
 جوان لا دائه کاذب است بواسطه آنکه حیوانیه ثابت است از برای بعضی افراد جسم دانی
 و دسلوب است از بعضی افراد باقیه دائه پس اثبات حیوانیه از برای بعضی افراد جسم دسلوب
 حیوانیه از آن بعضی کاذب باشد و مفهوم مرد و یکی اما کل جسم جوان و اما او کسینی من الجسم کجوان
 و اما نیز کاذب است بر طریق اخذ نقیض جزیه مرکب است که زودیکیم بر نقیضین جزئین
 از برای هر دو پس میگویم در این ماده کل جسم اما جوان و اما او پس کجوان و اما این مشتمل است
 بر سه مفهوم بواسطه آنکه هر واحد از افراد جسم باینست که ثابت است از برای او محمول و اما با ثابت
 نیست و اینکه ثابت نیست از برای هر واحد و اما فاما از آن نیست که دسلوب است از برای واحد
 و اما دسلوب است از بعضی و اما ثابت است از برای بعضی و اما پس جز ثانی مشتمل باشد بر دو
 مفهوم صدق نقیض این ماده باعتبار جز ثانی است پس اگر مرکب شود منفصله مانده الحکوم از این
 معنومات گفته خواهد بود مساوی نقیض جزیه مرکب **فصل العکس مستوی بتبدیل طرفه النسبه**
یعنی بناء الصدق و الکلیف عکس مستوی بتبدیل طرفین قضیه است محمول او موضوع سازند

و موضوع را محال سازند با بقا، صدق و کذب هیچ اگر اصل قضیه صادق باشد ممکن نیز صادق باشد
 بواسطه آنکه ممکن قضیه لازم قضیه است و صدق ملزم مستلزم صدق لازم است و اما از کذب اصل
 قضیه کذب لازم ملزم نمیآید بواسطه آنکه کذب ملزم مستلزم کذب لازم نیست چه شاید که لازم
 لازم باشد مثل حرارت که لازم آتش است و اما از کذب آتش کذب حرارت لازم نمیآید بواسطه آنکه
 حرارت میتواند بود که بدون آتش یافت شود در ضمن شمس و با بقا، کذب بود که اگر قضیه موجب باشد
 ممکن موجب و اگر اصل قضیه سالبه باشد ممکن سالبه که اگر با بقا، کذب باشد ممکن لازم نخواهد بود و مثلاً
 الجوان این صادق است و بعضی انسان پس بجوان صادق نیست و الموجبه انما تنفک
 جزئیه لجواز العموم الجوال او التالی و قضیه موجب خواهد کلی باشد و جزئیه تنفک لعموم و لجزئیه
 یعنی ممکن لازم ندارد و جزئیه اما موجب ممکن میشود و بواسطه آنکه ایجاب میشود محمول از برای موضوع
 و فردی که موضوع بر او صادق میباشد محمول بر او صادق می آید پس ایجاب ناهیه حاصل شود
 بواسطه آنکه بعضی از آن فرد که محمول بر او صادق میباشد موضوع بر او صادق میباشد اما جزئیه بواسطه
 آنکه محمول میتواند که اعم باشد در این صورت ممکن کذب صادق نیاید مثل کل ثن حیوان صادق است
 و ممکن است که حیوان انسان صادق نیست با ناهیه اعم باشد که در این صورت نیز ممکن جزئیه میباشد
 مثلاً هرگاه که گوئیم که کل ماکان مذلتی این ماکان حیوانا ممکن است که کل ماکان مذلتی حیوانا
 انسانا باشد باطل است و سالبه الکلیه ممکن سالبه کلیه و الا لازم سلب کشتی عن نفه و ممکن

میشود سالبه کلی سالبه کلی و الا لازم میباشد سلب کشتی از نفس مثلاً هرگاه که گوئیم کشتی من انسان
 بجز ممکن است صادق خواهد بود که کشتی من بجز انسان که اگر صادق باشد نقض صاف و جزئیه
 بود که بعضی از جزئیات این باشد و این را هرگاه که نزل کتب کنیم با اصل و بگوئیم که بعضی از جزئیات این کشتی
 من انسان بجز بعضی از جزئیات کشتی کشتی است و سلب کشتی از نفس محال است
 و این محال از اینست فیما بین است بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بهیچ انتاج است و این
 محال از کبری نیست بواسطه آنکه مفروض صدق است پس این محال از صوری بهر جهت که موجب جزئیت
 پس نقض که سالبه کلی بوده باشد صادق باشد و هو المطلوب و **الجزئیه تنفک لعموم** و **العموم**
او المنفک و سالبه جزئیه ممکن نمیشود اصلاً بواسطه آنکه جایز است که موضوع اعم باشد با مقدم اعم
 باشد با مقدم اعم باشد و هرگاه که موضوع اعم باشد ممکن صادق نخواهد بود اما اگر موضوع اعم باشد
 مثل بعضی الجوان پس انسان و در ممکن است که کاذب است که بعضی از آن پس بجوان باشد
 اعم باشد از انسانا مثل مذلتی حیوانا که کاذب است حیوانا که این صادق است و در ممکن مذلتی حیوانا که کاذب است
 استی انسانا که کاذب حیوانا صادق نیست و **اما بحسب الجمله من الوجوهات تنفک لافسان**
و العاقلان جنبه مطلقه ممکن قضایا، که جز از این مذکور شد از جنبه کینه و کیفیت بود
 اما ممکن قضایا باعتبار جهة الوجوهات ممکن دارد و در سوال بلعکس از وجوهات ممکن
 و انسان که ضروری است و اندک باشد و عامتان که مشروط عامه و عریضه عامه باشد بجنبه مطلقه اما

ضروریه مثل کل انسان حیوان بالفرد و در عکس او صادق خواهد بود مثل بعض حیوان انسان
 بالفعل چنان حیوان که اگر صادق باشد نقیض او صادق خواهد بود که کشتی من حیوان
 بان مادام حیوانا و هرگاه که ترکیب کنیم نقیض با اصل قضیه بگوئیم کل انسان حیوان بالفرد و در عکس
 من حیوان بان مادام حیوانا و انما پس نتیجه میدهد که کشتی من انسان بان انسان و انما
 و این نتیجه کاذب است بواسطه آنکه سلب کشتی از نفس لازم میباشد و این کذب نتیجه بواسطه
 هیت ترکیب است بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بهی الا ساج است و از منکر
 نیز که اصل قضیه است بواسطه آنکه مفروض الصدق و درست پس باید این که نقیض جنبه
 مطلقه کاذب باشد و هرگاه که نقیض کاذب باشد اصل صادق خواهد بود و این نه عین است
 و هم چنین نقیض انما مشروط عامه و جزیه عامه و جنبه مطلقه است بدلیل خلف **و انما انسان**
جنبه لا دانه و خاصان که مشروطه خاصه و جزیه خاصه باشد منکس میشود به جنبه لا دانه
 اما مشروطه خاصه مثل کل کاتب متحرک الاصابع بالفرد و مادام کاتبان لا دانه این مجموع منکس
 میشود به جنبه مطلقه لا دانه موجب خواهد بود مثل بعض متحرک الاصابع کاتب بالفعل چنان حیوان متحرک الاصابع
 لا دانه لا دانه مادام انسان است باینکه جزیه مطلقه عامه مثل بعض متحرک الاصابع پس کاتب
 بالفعل اما جنبه مطلقه بواسطه آنکه جنبه مطلقه لازم عامان است و عامان لازم خاصان
 و لازم لازم شئی لازم شئی است و انما لا دانه بواسطه آنکه اگر صادق نباشد نقیض صادق

بش

باشد که موجب کذب است یعنی کل متحرک الاصابع کاتب و انما و اینرا هرگاه که ترکیب کنیم
 با جز اول قضیه نتیجه میدهد و هرگاه که ترکیب کنیم با جز اول و بگوئیم که کل متحرک الاصابع کاتب
 و انما و کل کاتب متحرک الاصابع بالفرد و مادام کاتبان بنا نتیجه میدهد که کل متحرک الاصابع کل متحرک
 الاصابع و انما و هرگاه که ترکیب کنیم با جز ثانی و بگوئیم کل متحرک الاصابع کاتب و انما کشتی
 من الکاتب متحرک الاصابع بالفعل نتیجه میدهد که کشتی من متحرک الاصابع متحرک الاصابع
 بالفعل این نتیجه نقیض آن نتیجه است پس بیان میشود که ناقص باشد و ناقص می است
 و این بواسطه کبر کانت بواسطه آنکه کبری مفروض الصدق است و از هیات قیاسی بواسطه
 آنکه شکل اول است و شکل اول بهی الا ساج است پس معنی کاذب باشد که نقیض لا دانه و انما
 پس لا دانه عکس باشد و همچنین است در جزیه خاصه **و الا قیاس و الوجود بیان و الا مطلقه**
العامة مطلقه عامه و عکس و جنبه منتشر وجودیه لازم و وجودیه لا دانه از مرکبات
 و مطلقه عامه از باب اطلاق عامه است مثلا هرگاه که باشد مطلقه عامه موجب کذب می شود
 متفق بالفعل در عکس او صادق خواهد بود که بعضی المنقصران بالفعل که اگر صادق باشد
 نقیض صادق خواهد بود که کشتی من انفس بان و انما نتیجه میدهد که کشتی من انسان
 بان و انما و این سلب کشتی از نفس است و سلب کشتی از نفس باطل پس نقیض من که مطلقه
 عامه است صادق باشد و هرگاه که بدلیل خلف ظاهر باشد که عکس مطلقه عامه مطلقه عامه
 معلوم کند که عکس و قیاس و قیاس مطلقه عامه است بواسطه آنکه عکس مطلقه لازم مطلقه

است و مطلقه عامه لازم وجود بیان و و قیاس است و لازم نشی لازم آن نشی است
و در عکس ممکن است و ممکن است که ممکنه عامه و ممکنه خاصه باشد عکس ندارد و بواسطه آنکه نزد شیخ
 ابو علی الفاف ذات موضوع بوصف عنوانا بالفعل جهاید یعنی ذات موضوع جهاید که متصف به
 عنوانا باشد در احد از منتهی ثانی فارا با آنست که ذات موضوع جهاید که متصف به وصف
 عنوانا بالامکان و بر منتهی ابوعالمی عکس ندارد و مثلاً هرگاه که فرض کنیم که ذات مرکوب
 ریند و سوار است و هرگز بر مرکوب ریند و سوار نیست و این صادق خواهد بود که کل حار بالفعل مرکوب ریند
 بالامکان و عکس او که بعضی مرکوب ریند بالفعل حار بالامکان است که اذیت است زیرا که نقیض
 او که نشی من مرکوب ریند بالفعل حار بالفرض و رت صادق است بواسطه آنکه مرکوب ریند بالفعل
 فرض است و هیچ نشی از فرض حار نیست بالفرض و رت پس هیچ نشی از مرکوب ریند بالفعل حار نیست
 بالفرض و رت و هم چنین است ممکنه خاصه بهمان مثال مذکور هرگاه که بالامکان الخاص جهت واقع نشود و
السلب متعکس الامکان و انه و در رساله سالب متعکس میشود و اما مثال بی ضرورت و دانه پانته
 مطلقه مثلاً هرگاه که صادق باشد نشی من امان کج بالفرض و رت او دانه صادق خواهد بود
 که در عکس او که نشی من الحرج بان دانه که صادق باشد نقیض آنست که مطلقه عامه موجب جزیه
 باشد صادق خواهد بود مثل بعضی الحرجان بالفعل و این را هرگاه که ترکیب کنیم با اصل قضیه
 و بگوئیم که بعضی الحرجان بالفعل اول نشی من امان کج بالفرض و رت او دانه بین نتیجه میدهد
 که بعضی الحرجان کج بالفرض و رت او دانه و این که اذیت است بواسطه آنکه سلب نشی از نفس لازم

بآیه این قول حال است و این حال بیان قیاس لازم بنامه بواسطه آنکه نشی اول است و نشی
 اول به بی الامتاج است و از لکبری نیز نیست بواسطه آنکه مفروض الصدق است پس باید از فرضی
 باشد پس صغری که اذیت است که مطلقه عامه است پس نقیض او که اذیت صادق باشد و
 المطلوب **و اما مثالان عریضه عامه** و اما مثالان که مشروطه عریضه عامه است متعکس میشود بوجهی در
 مثلاً هرگاه که صادق باشد بالفرض و رت او دانه نشی من الکاتب لسان الاصابع مادام که
 صادق خواهد بود و در عکس او که نشی من لسان الاصابع لجامت مادام ساکن الاصابع و امان که اگر
 صادق باشد نقیض او که جنبیه موجب جزیه باشد صادق خواهد بود مثل بعضی ساکن الاصابع و جنب
 حین هو ساکن الاصابع بالفعل و این را هرگاه که ترکیب کنیم با اصل قضیه و بگوئیم که بعضی ساکن الاصابع
 لیس لسان الاصابع حین هو ساکن الاصابع بالفعل این که اذیت است بواسطه آنکه سلب نشی
 از نفس است و این حال است و این حال بواسطه بیان قیاس نیست زیرا که نشی اول است و نشی
 اول به بی الامتاج است و از لکبری نیز نیست بواسطه آنکه مفروض الصدق است پس از صغری خواهد
 بود پس صغری که جنبیه مطلقه است که اذیت است پس نقیض او که عریضه عامه است صادق باشد و
 المطلوب **و اما مثالان عریضه عامه** و اما مثالان که مشروطه عامه و عریضه عامه است
 متعکس میشود بوجهی در مثالان بالفعل مثلاً هرگاه که صادق باشد که نشی من امان کج بالفرض و رت
 او دانه و امان مادام انما لادانه پس در عکس صادق خواهد بود که نشی من الحرجان مادام الحرجان

نه بعض که دانا فی بعض اشارت بوجه جزئی مطلقه عام مثل بعض الجوان بالفضل دین
 خاصان که مشروط خاصه و حرفه خاصه باشند منکر مشروط بوجه عام که جزء اول است بواسطه
 آنکه عریضه عام لازم عامان است و عامان لازم خاصان است و لازم لازم نشی لازم نشی است
 پس عریضه عام لازم خاصان باشد اما منکر لا دوام نه بعض جواب بواسطه آنکه اگر صادق باشد
 موجب عریضه مطلقه عام مثل بعض الجوان بالفضل نقض اوصاف خواهد بود که کاشی من الجوان
 بان دانا و این نقض را با جزء اول اصل زکب نیز ان کرد بواسطه آنکه هر دو سالب اند و کتب
 از داسا به صحیح است پس این نقض را کتب میکنم با جزء دانا اصل که موجب مطلقه عام است
 یعنی کل ان جرح بالفضل و میگویم کل ان جرح بالفضل و کاشی من الجوان دانا پس این نتیجه
 میدهد که کاشی من انان بان دانا و این سلب نشی از نقض است و سلب نشی از نقض می باشد
 در این حال میسازیم نسبت بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بهی الانتاج و در ضروری
 هم نسبت بواسطه آنکه ضروری مفروض الصدق است پس این می باشد بواسطه نقض لا دوام نه بعض
 صادق باشد و هو اللفظ و اعتبار کند لا دوام و کل را بواسطه آنکه کاه است که اصل صادق است
 و در عکس لا دوام نه الكل صادق نیست مثلا هر کاه که گوئیم دانا کاشی من الکاتب باکن الاصاب
 مادام کاتبان دانا در عکس او کاشی من الکاتب مادام ساکن الاصاب لا دانا نه الكل
 صادق نیست یعنی کل ساکن کاتب بالفضل بواسطه آنکه بعض ارنان کاتب نیست کالارض

پس لا دوام

پس لا دوام نه الكل کاتب باشد و البیان نه الكل ان نقض عکس مع ... مع نتیجه الجوان
 و بیان این عکس در کل نقض با حواه موجب دوازه سالب است که نقض عکس را با اصل و خطه
 نایند حواه بکلف دوازه بطریق عکس و حواه بطریق افرا من نتیجه که میدهد می باشد است و لا عکس
 البیان بالفضل و عکس ندارند بوانی نقض با حواه مذکوره از سوال که ان وقتان و دو جوان
 و مکتان و دینه مطلقه و منشره مطلقه و مطلقه عام است بواسطه آنکه دینه احض از جمیع
 و دینه عکس ندارد پس اینها نیز عکس باشند بواسطه آنکه بیانی از انعکاس اعم لازم
 باید بواسطه آنکه هر کاه احض منکر شود اعمش نیز منکر باشد و از اعم منکر شود احض
 نیز باید که منکر باشد و در انصورت دینه عکس ندارد بواسطه صدق نقض عکس در صورت
 مثلا هر کاه که گوئیم کاشی من الجوان مختلف وقت السج لا دانا پس هر کاه که عکس داشته باشد این
 بود و کاشی که لاشی من الجوان عکس بعد از این کاتب است بر جمع جهات پس دینه عکس داشته باشد
 فصل عکس ان نقض نه بعض الجوان مع بقا اصدق و کیف چون صدق باشد
 از جهت عکس مسونی شروع کرد و در عکس نقض و عکس نقض تبدیل نقض طریق است
 بر مذموب فذای نقض موضوع را محمول سازند و نقض محمول را موضوع سازند و با بقا
 صدق و کیف یعنی اگر اصل قضیه صادق باشد عکس نقض آنش صادق خواهد بود بواسطه
 آنکه عکس نقض لازم قضیه است و هر کاه که مدوم صادق آید لازم میباشد صادق آید و با بقا
 کیف یعنی اگر اصل موجب باشد عکس نقض موجب باشد و اگر اصل سالب باشد عکس نقض سالب باشد

اوصاف خواهد بود که کل لاجوان و انسان و انان که اوصاف باشند نقیض آن صادق
 خواهد بود و بعضی لاجوان پس بلا انسان بالفعل است و این مستلزم بعضی لاجوان
 انسان بالفعل است هرگاه که این از ترکیب میکنیم با اصل قضیه و میگوئیم که بعضی لاجوان انسان
 بالفعل و کل انسان حیوان بالفعل و اما نتیجه میدهد که بعضی لاجوان حیوان بالفعل و باله و اما این
 کاذب است بواسطه آنکه سلب کسبی از نقیض لازم میآید و این محال از حیثیات بنسبت بواسطه
 آنکه شکل اول است و شکل اول باقی الانانج است و از کبری نیست بواسطه آنکه کبری مفروض
 الصدق است پس این کذب از صغری باشد پس صغری محال باشد پس نقیض او که کل لاجوان
 لاریان است صادق باشد و هو المطلوب و هم چنانکه در عکس مستوی سابقان عامتان
 که مشروط عامه و عرفیه عامه باشد منکسر میشود عرفیه عامه و رایج نیز عامتان باعتبار جهه
 منکسر میشود عرفیه عامه مثلاً هرگاه که صادق باشد کل انسان حیوان بالفعل و باله و اما مادام
 انسان بالفعل نقیض اوصاف خواهد بود که آن نقیض لاجوان پس بلا انسان بالفعل حیوان
 حیوان است و این مستلزم بعضی لاجوان انسان بالفعل حیوان هو لاجوان است بواسطه
 آنکه سلب سلب مفید اثبات است و هرگاه که ترکیب میکنیم او را با اصل و میگوئیم که بعضی لاجوان
 انسان بالفعل حیوان هو لاجوان بالفعل و کل انسان حیوان بالفعل و باله و اما مادام انسان
 نتیجه این میدهد که بعضی لاجوان حیوان بالفعل و این کاذب است بواسطه آنکه سلب کسبی از نقیض
 لازم میآید و این کذب بواسطه بیانات قبلی نیست بواسطه شکل اول است و شکل اول

بسی الانانج است و بواسطه کبری نیست بواسطه آنکه کبری مفروض الصدق است پس این کذب
 بواسطه صغری باشد که بعضی لاجوان انسان است کاذب باشد پس نقیض او که کل لاجوان
 لاریان است صادق باشد و هم چنانکه در سابقه عکس مستوی باعتبار جهه عامتان مستل
 میشود عرفیه عامه و دائمه عامه بعضی در اینجا نیز در وجه عکس نقیض منکسر میشود عامتان عرفیه
 عامه و دائمه عامه بعضی مثلاً هرگاه که صادق باشد کل کاتب بخوک الاصابع بالفعل و باله و اما
 مادام کاتب لاجوان یا یعنی کسبی من الکاتب بخوک الاصابع بالفعل و در عکس نقیض اوصاف
 خواهد بود که کل لاجوان الاصابع لاریان یا یعنی بعضی لاجوان الاصابع پس بلا کاتب
 بالفعل لاجوان اول که مشروط عامه و عرفیه عامه باشد منکسر میشود عرفیه عامه و بواسطه آنکه عرفیه
 لازم عامتان و عامتان لازم خاصتان است لازم آن یعنی لازم انشائی است و آنجه
 فاما که لا و اما بعضی باشد هر دو بواسطه آنکه لا و اما اشارت است به بعضی لاجوان الاصابع
 پس لاجوان بالفعل که اوصاف باشند نقیض اوصاف خواهد بود که کل لاجوان الاصابع
 لاجوان و انانج است و این منکسر میشود و عکس نقیض کل کاتب بخوک الاصابع و اما این منان
 لا و اما اصل است یعنی کسبی من الکاتب بخوک الاصابع بالفعل پس لا و اما بعضی
 یعنی بعضی لاجوان الاصابع پس بلا کاتب بالفعل صادق باشد **و بالعکس** یعنی حکم سلب
 در عکس نقیض حکم موجبات دارد در عکس مستوی یعنی چنانکه موجب خواهد بود که چنانکه منکسر
 میشود بوجه چنانکه در عکس موجب کلی صادق بود در اینجا سابقه خواهد بود عرفیه منکسر میشود

باشد جزا و در عکس سالبه کی صادق نیست بواسطه آنکه جابر است که نقیض محمول اعم باشد بنقیض
 نال و هرگاه که نقیض محمول اعم باشد بنقیض نال و در این صورت سالبه کلامه صادق خواهد بود و مثلا هرگاه
 اوصاف باشد ناشی من این جان بلا جان بعضی انسان پس بلا جان عکس او سالبه کلامه گفته
 می آید و بلا جان کلامه است زیرا که نقیض او که بعضی الجوان لا ان باشد صادق است
 و نیز هرگاه که صادق باشد مذکور اذ ان کان انشی ان کان لا حیوانا عکس نقیض او که سالبه
 کلامه است بعین این اذ ان کان انشی حیوانا کان لا ان باشد کلامه است زیرا که نقیض او که
 جزا باشد یعنی مذکور اذ ان کان انشی حیوانا کان لا ان باشد صادق است آنچه مذکور شد بنقیض
 کجاست و کجاست بود و الحجب چه سوال عکس نقیض حکم موجبات عکس استوی دارد
 یعنی هم چنانکه در عکس استوی ربا ده نقیضه که ان و انان و عامتان و خاصان و دقتان و دقتان
 و مطلقه عام است متکسر می شود و عکس نقیض عکس عکس است و در اینجا نیز بار زد قبضه متکسر می شود
 و عکس عکس از ان و انان که ضروری و داند و عامتان که مشروطه عامه و جزا باشد متکسر
 می شود عکس نقیض کینه مطلقه بطریق عکس و طریق عکس است که عکس نقیض عکس با اصل ملاحظه
 کنند و از آن محال لازم می آید مثلا هرگاه که صادق باشد ناشی من ج ب بالقر او بالادام
 او بالقر مادام ج او بالادام مادام ج و عکس نقیض او صادق خواهد بود که پس بعضی سالبه
 پس ج بالفعل حین هو پس ب است که اصل صادق باشد بنقیض او که موجب کینه عریضه عامه باشد
 صادق خواهد بود یعنی کل پس ب پس ج بالادام مادام پس ب و این عکس نقیض متکسر می شود

بحال بود

بهمان موجب کینه عریضه عامه مثل کل ج ب بالادام مادام ج و این مانا اصل قبضه است از پیش من
 ب باقی الجانات الاربع پس کل ج ب بالادام مادام ج کلامه است پس لازم او که کل پس
 سالبه ج بالادام مادام پس ب است کلامه است پس بنقیض او که پس بعضی سالبه پس
 ج بالفعل حین هو پس ب است صادق باشد هو المطلوب و خاصان که مشروطه خاصه عریضه
 خاصه است سلب می شود کینه دانه دلیل افراض و دلیل افراض است که ذات موضوع ناشی
 معین فرض کنیم محل کنیم بود و وصف محمول و موضوع حاصل شود معلوم عکس مثلا هرگاه که صادق باشد
 ناشی من ج ب بالقر او بالادام مادام ج لا انان و عکس نقیض او صادق خواهد بود پس بعضی سالبه
 ب پس ج بالفعل حین هو پس ب لا انان و لا انان اشارت است به بعضی سالبه پس ج
 بالفعل اما جزا اول که کینه مطلقه است صادق است بواسطه آنکه کینه مطلقه لازم عامتان
 و عامتان لازم خاصان و لازم لازم ناشی لازم ناشی است اما صدق لا دام بواسطه آنکه فرض
 میکنیم ذات موضوع را که ج است و پس این صادق خواهد بود که پس ب بالفعل حکم جزا اول
 اصل و پس ج بالفعل نیز صادق است بواسطه آنکه اوصاف باشد بنقیض او که موجب دانه است
 صادق خواهد بود یعنی و ج و انان و این مستلزم است که پس ب و انان بواسطه آنکه در اصل حکم
 لازم سلب نبوت محمول از ذات موضوع که ذات مصطفی و وصف موضوع باشد هرگاه و اینجا
 که ذات موضوع که دال است مصطفی باشد و وصف موضوع که ج است و انان محمول که است
 نیز مستلزم خواهد بود از ذات موضوع و انان پس و پس ب و انان صادق باشد و این مانا

داروام اصل است که در باب بالفعل است بواسطه آنکه داروام اصل معنی است نه نسبت که کل ج به فعل
و ذات موضوع از حق داریم پس این صادق باشد که آت بالفعل پس و پس ب و اما کاذب باشد
که آت بالفعل پس و پس ب و اما کاذب باشد پس ملزوم اول که آت بالفعل کاذب باشد پس
نقیض اول که آت ج به فعل است صادق باشد و آت ج به بالفعل صادق بود پس چنین خود
بود که بعضی بپس بپس ج بالفعل و هم المظهر و قیاس که عبارت از ذنبه و تشبیه است و در اینجا
که وجودی لا ضروری بود و وجودی دائمی است و مطلقه عامه متکسر میشود مطلقه عامه مثلا هرگاه که صادق
باشد که ناشی می آید ج به ذات الظاهر لا دائما و نه وقتا لا دائما و بالفعل لا بالفعل و بالفعل لا
بالداروام و لا مطلق و در عکس نقیض او صادق خواهد بود که پس بعضی بپس ج بالفعل
که اگر این صادق باشد نقیض او صادق خواهد بود که موجب کلیه ادوات است مثل کل بپس ج
پس ج و اما این متکسر میشود و عکس نقیض همان موجب کلیه ادوات مثل کل ج ب و اما این اصل
که کاشنی می آید ج به با صدی الهمات الخ پس این کاذب باشد ملزوم دوم و نیز کاذب باشد
که کل بپس ج و اما پس نقیض او صادق باشد که پس بعضی بپس ج بالفعل و هر
المطلوب و اما عدم انعکاس ممکن است که ممکن عامه و ممکن خاص باشد بواسطه آنکه هرگاه فرض کنیم
که رند و اما بر فوس سوار میشود و بر خار سوار نمیشود صادق خواهد بود که کاشنی می آید بطار بالفعل
لا مرکوب رند بالاسکان و در عکس نقیض او صادق نیست که پس بعضی مرکوب رند بالفعل
لا طار بالاسکان بواسطه آنکه نقیض او که موجب کلیه ادوات است صادق است پس کل مرکوب رند

بالفعل

بالفعل لا طار بالضرورة و **البیان البیان و النقض النقض** و بیان و عکس نقیض مثل نیست
که در عکس سنوی مذکور شد هم چنانکه در عکس سنوی نقیض متکسر اما مظهر مکرریم باصل خواه
بکلف و خواه بطریق عکس و خواه بافراغ من نتیجه می ل بود و در اینجا نیز هرگاه نقیض عکس با اصل
ملاحظه میکنیم خواه بکلف و خواه بطریق عکس و خواه بافراغ من نتیجه می ل بود و در اینجا نیز هرگاه نقیض
عکس با اصل ملاحظه کنیم خواه بکلف و خواه بطریق عکس و خواه بافراغ من نتیجه می ل است
چنانچه معلوم شد و اما نقیض در عکس نقیض مثل ماده نقیض است در عکس سنوی و این نیز
معلوم شد و **قدیم انعکاس الی عین من الوجوه الخ** و **معنا مع سبب الخ** و **معنا مع سبب الخ**
الوجوه الخ معنای این مذکور شد و در عکس نقیض که حکم موجبات اینجا حکم سوال عکس
سنوی دارد و حکم سوال اینجا حکم موجبات عکس سنوی دارد هم چنانکه در عکس سنوی
سالبه خواه عکس نیست پس در عکس حکم نقیض موجب جزیه عکس نخواهد داشت و بیان برین طریق
کرده بود و حال بیان میکند که آن حکمی که کرده بودیم در غیر خاقین بود و در نتیجه جزایا در عکس
نقیض و از سوال جزیه و خاصان سالبه جزیه متکسر میشود بعوضه خاصه مثلا هرگاه که در سالبه
جزیه عکس سنوی صادق باشد بعضی ج پس ب بالفعل و لا داروام و اما ج لا و اما ج
بعضی ج ب بالفعل پس صادق خواهد بود بعضی بپس ج بالداروام و اما ب لا و اما ج
بعضی ج ب بالفعل بواسطه آنکه ذات موضوع را ج است و فرض میکنیم در این صورت
و که ذات موضوع است مع حال دارد بر او صادق است که آت ج بالفعل بواسطه آنکه اضاف

ذات موضوع بوصف موضوع بالفعل مبادیه و دلیس ب مادام چ نیز صادق است بکم
 جز اول اصل و دت بالفعل نیز صادق است بکم لا دوام اصل و این نیز مبادیه که صادق
 باشد که دلیس چ مادام تب که اگر صادق باشد نقیض او صادق خواهد بود که جنبه مطلقا
 یعنی دت چ این است و هرگاه که صادق باشد دت چ این است و صادق خواهد بود که دت چ این
 است و این منافض جز اول اصل است که بعضی چ دلیس ب مادام چ است بل این کاذب
 باشد که دت چ این است و ملازم او نیز کاذب خواهد بود که دت چ این است و بعضی چ
 که دلیس چ مادام تب آن صادق خواهد بود و هرگاه که تب باشد بالفعل بکم لا دوام اصل
 و دلیس چ باشد مادام تب صادق خواهد بود که بعضی چ دلیس ب مادام تب و این جز
 اول عکس است و اما لا دوام عکس بواسطه آنکه چون صادق است بر او این که است
 بالفعل و چ است بالفعل پس صادق باشد بعضی چ بالفعل و تبست معلوم لا دوام عکس
 پس عکس بر دو جز است صادق باشد و هو المظالمه و این موجب جز خاصان منکر متضاد یکی
 نقیض بر جنبه خاصه مثلا هرگاه که صادق باشد که بعضی چ تب بالفعل و لا دوام چ لا انما یعنی
 بعضی چ دلیس تب بالفعل و عکس نقیض او صادق خواهد بود بعضی چ دلیس تب چ مادام دلیس
 لا انما یعنی دلیس تب چ بالفعل بواسطه آنکه فرض میکنیم ذات موضوع را که چ است و این دت
 بالفعل صادق است بواسطه آنکه انصاف ذات موضوع بوصف موضوع بالفعل مبادیه و دت
 مادام چ نیز صادق است بکم لا دوام اصل و نیز مبادیه که صادق باشد دلیس چ مادام دلیس تب

که اگر صادق باشد نقیض او که جنبه مطلقا صادق خواهد بود یعنی دت چ این است و دلیس تب
 و هرگاه که دت چ باشد چ این است و دلیس تب خواهد چ این است و این منافض و اگر بجز اول
 اصل یعنی دت مادام چ دلیس تب چ این است و کاذب باشد پس دلیس تب چ این است و چ
 کاذب باشد پس ملازم او یعنی دت چ این است و دلیس تب کاذب باشد پس دلیس تب چ مادام دلیس تب
 صادق باشد چون صادق بود و دلیس تب بالفعل بکم لا دوام اصل پس صادق باشد بعضی
 دلیس تب چ مادام دلیس تب و این جز اول عکس است و چون صادق است دت چ بالفعل پس
 صادق خواهد بود بعضی دلیس تب چ بالفعل و این لا دوام عکس است پس عکس بر دو جز صادق
 باشد و هو المظالمه **مجلس الثانی فی بیان مبادیه و دلیس تب** **مجلس الثانی فی بیان مبادیه و دلیس تب**
 انچه گفتیم تا که موقوف علیه چته بود شروع نمود و محبت چته و حجت استلال کمال شئی
 بر حال شئی است و این جزیره است قیاس استغناء و تبش بواسطه آنکه استلال کمال
 شئی است بر حال شئی با استلال کمال که بود بر حال چیت که این جزیره آن که بکشد و این را
 قیاس میگویند مثلا هرگاه که استلال کنیم کمال کلی که ذیل است مثلا بر حال جزای که ریزه است
 مثلا و چنین گوئیم که ریزه در ضرب ریزه مرفوع است بواسطه آنکه ذیل است و هر قاع مرفوع است
 پس نتیجه میدهد که ریزه مرفوع باشد با استنت که استلال کمال جزیره بر حال کاست که این جزیره
 جزیره آن که بوده باشد و این را استغناء میگویند مثل آنکه استلال کنیم با استنت که این جزیره
 و حار و غیر هم در حال صغ فک اصل را که مبدی بنا بر این که حواله در حال صغ فک فک

حرکت پیدا می کند و با استدلال است بحال جزا بر حال جزا دیگر که مندرج باشند و این هر دو در تحت کلی است
 و این را تمثیل میگویند مثلا هرگاه که استدلال کنیم بجزا مندرج است لکن خواهیم کرد بجزا مندرج بواسطه آنکه جزا
 مندرج است و این است که است میان مندرج و غیر مندرج مندرج حرام بود و مندرج
 قیاس مندرج تعیین بوده است و تمثیل معین ظل از اینجا قیاس را مقدم داشت و تعریف کرد
 قیاس را باین که قیاس قولیست یعنی مرکبست مؤلف از قضایا که لازم آید از اول و اول دیگر بعضی از این
 کرده اند که قولی قطعیست مشترک میان مرکب معنوی و مرکب معنوی است و لفظ مشترک در تعاریف
 جایز نیست و جواب آنست که استعمال لفظ مشترک در تعاریف گاهی جایز نیست که باین دلیل که دو معنی
 خلاف معنوی باشند چه شاید که این در حضور آن متغیر کلمات معنوی است و اما در صورتی که هر دو
 معنی را اراده توان کرد جایز است و این از این قبیل است و نیز بعضی گفته اند که قولی مندرج است از مؤلف
 بواسطه آنکه مؤلف نیز معنی مرکبست جواب آنست که مؤلف مستند است به مؤلف بواسطه آنکه مؤلف
 مرکبست که میان اجزاء او الفی و مناسبتی باشد و قولی هم است پس در مؤلف مندرج است بر این
 هر دو مرکب قیاس میگویند بلکه هر دو مرکب که میان اجزاء ایشان مناسبتی باشد قیاس میگویند و قول
 چنین است شامل جمیع اقوال مؤلف من قضایا که گفت قضیه لبطه نظر بعکس مدبر رفت
 بواسطه آنکه او مؤلف از قضایا نیست بلکه مؤلف قولی است که گفت قیاس مساوات بدرفت
 و قیاس مساوات آن است که متعلق محمول را در قضیه اول موضوع سازیم در قضیه ثانی مثل
 آب و لب و آب مساوی است پس نتیجه میدهد که الف مساوی و چون از فقه دانسته بود و بواسطه

الحال

آنکه اگر صادق است بر او که قولیست مؤلف از قضایا که لازم آید از اول و اول دیگر اما نه است
 بلکه بواسطه مقدمه جیبیه است مثل مساوی مساوی است مثل مساوی است که اگر دانسته می بود
 باینکه جمیع قیاس مساوات مندرج باشد با مقدمه جیبیه و حال بعضی از مندرج مندرج است مثلا نصف
 لب و لب نصف است مندرج مندرج که آن نصف است بواسطه آنکه نصف نصف است نصف است
 مندرج بلکه ربع است بعضی از این گفته اند که این تعریف صادق است بر قضیه مرکب نیست
 بعکس بواسطه آنکه قولیست مرکب از قضایا که لازم آید از اول و اول دیگر بعضی جواب گفته اند که باید
 ما گفته ایم مرکب از قضایا را در قضیه صحیح است و قضیه مرکب بواسطه آنکه یک جزا او
 لازم است با لا ضرر و آن اشاره است قضیه دیگر و بعضی اعتراض کرده اند باین جواب که اگر
 بجای لازم معلوم لازم و لازم ملاحظه کنیم پس بر او صادق خواهد بود که قولیست مؤلف از قضایا
 مرکب و حال آنکه قضیه مرکب قیاس نیست و از اینجا بعضی مدعیان کرده اند از این جواب و جواب چنین
 گفته اند که نویسنده در قول آخر تنویر وحدت است یعنی لازم آید از اول و اول دیگر قضایا مرکب
 و قولیست و بعضی باین جواب اعتراض کرده اند که بعضی از قضایا مرکب بعضی ایشان ساده است
 که بقول است مثل و قیاسان و وجبتان و وجوبان و وجبتان و وجبتان و وجبتان و وجبتان و وجبتان
 جواب از این اعتراض گفته اند که این تعریف را که دانسته قیاس را باین که قولیست مؤلف از قضایا
 که لازم آید از این مؤلف قولی دیگر پس از این مؤلف مندرج است مؤلف لازم آید قول دیگر و ملاحظه
 عامه لازم نبوده است از وجبتان و وجوبان و وجبتان و وجبتان و وجبتان و وجبتان و وجبتان و وجبتان

لازم آمده **ان** مذکور افه با آند **استثنائی** پس اگر این قول آخر که نتیجه است مذکور
باشد در قیاس با دین غیر طرفین نتیجه مذکور باشد در قیاس البته بی همان ترتیب نسبت مذکور
باشد و قیاس اگر چه حکم ثالث باشد این قیاس را استثناء میگویند بواسطه آنکه مثل است بر طرف استثناء
که مثل است و قیاس استثناء مذکور از دو مقدمه یکسانند یک شرطیه و دیگر وضع مقدم که نتیجه وضع ثانی
یا وضع ثالث که نتیجه وضع مقدم باشد بلکه وضع مقدم نتیجه وضع ثالث باشد مثل کلمات انتم طالع
فاللهار موجود و کلمات اللهار میس بوجود و فالنشر میس طالع **و الله قرا تالی** و شرطی بی و اگر چنین
باشد بی نتیجه مذکور باشد در قیاس با دین و البته این را قیاس اقترانا میگویند و قیاس اقترانا بواسطه
این میگویند که حد وسط مقارن هر دو جز قطع شده است و قیاس استثناء را بر اقترانا مقدم
داشت در تعریف تقسیم بواسطه آنکه مقدم او وجودی بود و مقدم عدم و اقترانا را در احکام
مقدم داشت بواسطه آنکه او اقل اجزاست و اکثر اجناجا و قیاس اقترانا بر داشت علی
و شرطی بواسطه آنکه جزا اقترانا اگر هر دو محال اند این را قیاس اقترانا میگویند و اگر چنین باشد
اعم از آنکه جزا او هر دو شرطیه باشند یا یک شرطیه و یک وضع باشد این قیاس را اقترانا شرطی میگویند
و موضوع الطالسبتی اصغر و محموله کبر اقترانا محال را مقدم داشت بر اقترانا شرطی بوجود که قبل از این
مذکور شد و موضوع مطلوب لے آن نتیجه است در محلیه نام نهاده اند او را اصغر و محمول مطلوب
و اگر اما موضوع مطلوب را اصغر گفته اند بواسطه آنکه موضوع اکثر اوقات اصغر از محمول میباشد و لعل
افزاد است پس گویا که اصغر است و محمول مطلق را اگر میگویند محمول اکثر اوقات از موضوع

المیک

اعم باشد در جمیع اکثر اوقات گویا که اکبر است **و اکثر اوقات** این جمله مکرر شده است
جزا مطلوب را اوسط میگویند و **ما بین اصغر و اکثر** و آن قضیه است بر اینست
از اصغر میگویند و آن قضیه که مثل است بر اکبر از اکبر میگویند و الله اوسط اما محمول
و موضوع اکبری **هنا الشكل الاول** و محمولها ثالثا و موضوعها ثالثا و عکس الاول
فالراجع قیاس باعتبار کمر و وسط چهار شکل است بواسطه آنکه حد وسط با محمول است در معنی
و موضوع است در کبری این را شکل اول میگویند مثل العالم متغیر و کل متغیر حادث ف العالم حادث
و چون این شکل بهی الاشیاء است از اینجه او را شکل اول میگویند بواسطه آنکه او را در همه طبیعت
نسبت میکنند و با حد وسط محمول است در معنی و هم در کبری این را شکل ثانی میگویند بواسطه آنکه
حد ترکیب است با شکل اول در معنی با اینکه حد وسط در معنی هر دو محمول است و معنی طرف
از کبری است بواسطه آنکه مثل است بر اصغر و اصغر موضوع است از محمول بواسطه آنکه موضوع است
و محمول صفت و ذات اشرف است از صفت با آنست که حد وسط موضوع است هم در معنی
و هم در کبری و این را شکل ثالث میگویند بواسطه آنکه مثل است با شکل اول در کبری با اینکه حد
وسط موضوع است در کبری و هر دو عکس اول که موضوع در معنی محمول در کبری است این شکل
رابع میگویند بواسطه آنکه ترکیب است با شکل اول نه در معنی و نه در کبری **و بشرط**
رابع **باصغر و ثانی** **و البته البری** و شرط کرده است در شکل اول الباب معنی
و قضیه معنی بواسطه آنکه اصغر مدراج کثرت اوسطا معنی خود حکم از اوسطا با صغر و

اگر در کبری حکم میکنیم با تکرار که نصف شود با وسط بالفعل بواسطه اگر اتفاق ذات موضوع بود
 موضوع بالفعل میاید پس باید که صغری موجب باشد تا اصغر نصف با وسط شود و مندرج شود
 در تحت اوسط پس لازم آید بقیه حکم از اوسط با صغری نیز میاید که فعلیت باشد بواسطه اگر
 هرگاه صغری ممکن باشد اتفاق او با وسط با امکان خواهد بود پس لازم نخواهد بود که مندرج در تحت
 اوسط باشد چه شاید که امکان فعلیت پیدا کند و کلیه کبری نیز شرط است بواسطه اگر کبری
 کلیه باشد لازم نخواهد داشت اندراج اصغر در تحت اوسط اگر بعضی معلوم علیه با وسط باشد
 که نیز اصغر باشد **بمع الیهما نام مع الوجیه الکلیه الوجیهین مع السالیه السالیه**
بافروقه تا نتیجه دهد وجیهان یعنی وجیه جزئی و وجیه کلی کبری وجیهان یعنی وجیه
 جزئی و وجیه کلی هرگاه که صغری و کبری هر دو موجب باشند و وجیه هرگاه که صغری وجیه جزئی
 باشد و کبری وجیه کلی باشد هم چنین این وجیهین در صغری یعنی وجیه کلی و وجیه جزئی
 با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبین میاید یعنی سالبه و سالبه جزئی و اما سالبه کلیه کای که صغری وجیه
 کلیه باشد و کبری سالبه کلیه و اما سالبه جزئی کای که صغری وجیه جزئی باشد و کبری سالبه کلیه
 هستند و انتاج شکل اول خصوصیات پنج ایهایی از وجیهان و نیز هم و صغری باین اعتبار که خصوصیات
 پنج یکند و هرگاه که در کلیه که ضرب کنیم شان زده احتمال حاصل میشود موجب کلیه با وجیه کلی
 و موجب کلیه با سالبه کلیه موجب جزئی موجب کلیه با سالبه جزئی موجب جزئی با سالبه
 کلیه موجب جزئی و موجب کلیه موجب جزئی با سالبه جزئی موجب جزئی با سالبه جزئی

کلیه

کلیه سالبه کلیه با موجب جزئی سالبه کلیه با موجب کلیه سالبه کلیه با سالبه جزئی با سالبه جزئی
 جزئی با موجب کلیه سالبه جزئی با موجب جزئی پس این اعتبار شان زده شده و در زده این اعتبار
 ساخط میشود هشت شرط اول که یک باب صغری است صغری سالبه کلیه با چهار صغری سالبه
 جزئی با چهار تا از قبیل کلیه کبری چهار دیگر ساخط میشود صغری موجب کلیه کبری موجب جزئی
 جزئی صغری موجب جزئی و کبری سالبه جزئی پس از این احتمالات مذکوره چهار تا از صغری موجب
 کلیه کبری موجب کلیه صغری موجب کلیه کبری سالبه کلیه صغری موجب جزئی موجب کلیه صغری موجب جزئی
 کبری سالبه کلیه و این بطریق اسقاط است و اما طریق تحصیل است که شرط شده که صغری
 موجب باشد و صغری کلیه باشد صغری موجب باشد و موجب کلیه باشد و موجب جزئی و کبری
 که کلیه باشد سالبه کلیه خواهد بود و موجب کلیه پس و دو صغری را هرگاه که ضرب کنیم با دو کبری
 چهار احتمال میشود صغری موجب کلیه کبری موجب کلیه صغری موجب کلیه کبری سالبه کلیه و صغری موجب
 جزئی و کبری موجب کلیه صغری موجب جزئی و کبری سالبه کلیه **و اما اختلافات** که گفت
و کلیه المبری و در شکل نامان شرط کرده شده است اختلاف معذبتی در کتب پنج اراک
 موجب باشد و دیگری سالبه باشد و برعکس و نمیتواند بود که هر دو موجب باشند یا هر دو سالبه باشند
 که اگر هر دو موجب باشند اختلاف در نتیجه لازم میاید مثلاً هرگاه که کوئیم کلان ن جوان
 و کل فاطم جوان حق یکجا است که کلان ن فاطم و اما هرگاه که بیای کل فاطم کلان ن
 کوئیم حق سلب است که ناشی من الان ن بفرض پس معلوم شد که هرگاه که دو موجب از نسبت

کنیم همیشه مثل نانا کاه حق ایجاب است و کاه حق سلب پس اختلاف لازم میاید که آن موجب
 عقیم است و از هر دو سالب نیز نتیجه نمیدهد بواسطه آنکه هر کاه و سالب را از جنبه کنیم کاه حق
 را ایجاب است و کاه سلب مثلا هر کاه که کنیم کاشنی من الان کج و کاشنی من الناطق کج
 حق ایجاب است که کل انسان ناطق و هر کاه که بجای کاشنی من الناطق کج بگوئیم کاشنی من الفرس
 کج حق سلب است که کاشنی من الانسان بفرس و سالب نیز نتیجه بخود نیست بواسطه آنکه هر کاه
 که ترکیب کنیم اختلاف لازم میاید و اختلاف سلب عقیم است و هم چنین شرط است در شکل
 نانا کاه کبری بواسطه آنکه اگر کبری کلیه باشد همان کاه حق ایجاب است و کاه سلب
 هر کاه که بگوئیم کل انسان ناطق و بعض الطوال پس ناطق حق ایجاب است که کل انسان حیوان
 و هر کاه که بجای بعض الطوال بعض الفرس بگوئیم حق سلب است که کاشنی من الانسان بفرس
 مع الدوام صغری او انحصار سالبه کبری و باین شرط که اختلاف در کیف و کیم کبری است
 احد الشرحین که دوام صغری یا انحصار سالبه کبری است میاید که باشد و مراد بدوام صغری
 است که تدریج باشد یا دانه و مراد با انحصار سالبه کبری است که سالبه کبری متکسر شود
 اگرچه کبری موجب باشد و دوام صغری یا انحصار سالبه کبری شرط است بواسطه آنکه اگر
 هر دو از اینها مفقود باشد یعنی صغری ضرور دانه باشد یا از قضا با سبزه کاه خواهد
 بود و احتیاج آنها مشروط خاص است و سالبه کبری اگر متکسر شود یعنی اگر از است متکسر باشد
 پس با از قضا با، متوجه خواهد بود و احتیاج از اینها و قیته است و هر کاه که مشروط خاصه صغری

یا در کبری

با و قیته کبری ترکیب کنیم اختلاف لازم میاید که موجب عقیم مثلا هر کاه که بگوئیم کاشنی من الناطق
 یعنی دوام مختصلا و نانا و کل فرم یعنی بالقر و ف الترحیج لا دانا و رایج حق ایجاب است که مختص
 فر و هر کاه که بجای کل فرم یعنی مختص کل شمس مضنه بگوئیم حق سلب است که کاشنی من المختص
 شمس پس هر کاه که مشروط خاصه را با و قیته ترکیب کنیم و از این ترکیب اختلاف حاصل شود پس
 نتیجه مذکور هر کاه که احتیاج نتیجه مذکور بگوئیم نخواهد داد بواسطه آنکه عدم انتاج احتیاج سلب لازم عدم
 انتاج اعم است **و لکن مع التدریج و کبری مشروطه** و باین شرط و دوام صغری یا انحصار
 سالبه کبری میاید که اگر کبری ممکن باشد صغری ضرور تدریج باشد و اگر صغری ممکن باشد کبری
 ضرور تدریج باشد با مشروط عامه با مشروط خاصه و اما اینکه کبری اگر ممکن باشد صغری میاید که ضرور تدریج
 باشد بنا بر آنکه معلوم شد از شرط اول که دوام صغری یا انحصار سالبه کبری میاید که هر کاه که کبری
 ممکن باشد کبری یا از است متکسر السوال نخواهد بود پس دوام صغری باید بود که ضرور تدریج باشد
 و دانه و بنا بر شرط نانا در تدریج بر سر و دوام سلبه کاه که صغری دانه باشد کبری ممکن اختلاف
 لازم میاید و اختلاف موجب عقیم است پس از ترکیب صغری دانه و کبری ممکن نتیجه حاصل شود
 مثلا هر کاه که بگوئیم کل رومی بعض دانا و کاشنی من الرومی بعض بالاسکان پس حق ایجاب
 باشد یعنی کل رومی و هر کاه که بجای کاشنی من الرومی کاشنی من المندی بگوئیم حق سلب است
 یعنی کاشنی من الرومی بندی پس صغری دانه و کبری ممکن نتیجه مذکور پس انتاج کبری ممکن مختصرا و صغری
 ضرور تدریج و اما اینکه اگر صغری ممکن باشد کبری ضرور تدریج باشد و صغری مشروط عامه

با شرط خاصه بواسطه آنکه در این صورت مغزی دانسته است پس کبری میاید که با از سوال است
 منکر است پس دان فرود آید و دانده و شرط خاصه و عرفیه عامه و عرفیه خاصه است
 اما مغزی ممکنه با کبری ضرورتیه است و شرط خاصه نماند بود و اما دانده و عرفیه عامه و عرفیه
 خاصه نماند بود بواسطه آنکه اختلاف لازم میاید اما مغزی ممکنه و کبری دانده بواسطه آنکه هرگاه
 کوئیم کل ردی اسود با امکان و کشتی من ردی با سود و اما حق ایجاب است که کل ردی
 ردی و هرگاه که بجای کشتی من ردی کشتی من از کجی کوئیم حق سلب است لاشی من آنکه
 برخی و هرگاه که با دانده که حق از عرفیه عامه است نتیجه باشد پس با عرفیه عامه نیز نتایج نخواهد بود
 بواسطه آنکه عدم انتاج حق مستلزم عدم انتاج هم است اما مغزی ممکنه با کبری عرفیه خاصه
 نماند بود بواسطه آنکه اختلاف لازم میاید که موجب عقم است مثلاً هرگاه که کوئیم کشتی
 من الخفف بظلم با امکان و کل منخفف بظلم و اما مادام منخفا لا و اما حق ایجاب است بجای کل
 منخفف و هرگاه بجای کل منخفف کل منخفف بظلم و اما مستحاله و اما کوئیم حق سلب است لاشی
 من الخفف بظلم **بنتی السلبان سلبیه و الخففان فاعلم الخفف سالبه جزیه خراب**
 همزه در شکل تا نبیند تازه است بواسطه آنکه در صورتی معصومات اربع مثل است و در کبری نیز
 معصومات اربع مثل است چهار را و چهار هرگاه ضرب کنیم تازه می شود و بقیه اختلاف در کتب
 است احوال بدون برود و مغزی موجب کج و موجب جزئی مغزی موجب جزئی با کبری موجب کج
 و موجب کلی جزئی مغزی سالبه کلی با کبری سالبه کلی و سالبه جزئی مغزی سالبه جزئی با کبری سالبه

جزئی سالبه کلی و بقیه کینه کبری چهار دیگر بدون برود و اینکه کبری موجب جزئی باشد با مغزی سالبه
 کلی و سالبه جزئی با کبری سالبه جزئی باشد با مغزی موجب جزئی پس و در احوال بدون برود
 و چهار احوال دیگر مانده مغزی موجب کج و کبری سالبه کلی مغزی موجب جزئی با کبری سالبه کلی
 کلی با کبری موجب کج و مغزی سالبه جزئی با کبری موجب کج و در احوال بقیه که منج الخففان سالبه کینه
 و الخففان نه انکم اما انت که نماند و در کتب ان بی موجب کینه مغزی سالبه کلی کبری سالبه
 کلی مغزی با موجب کلی کبری سالبه کلی مثل موجب کینه مغزی سالبه کلی کبری کل ان
 جوان و کشتی من بجز کجوان نتیجه میدهد کشتی من ان بجز مثل سالبه کلی مغزی
 با موجب کلی کبری کشتی من ان لجمال و کل فرس جمال نتیجه میدهد کشتی من انسان
 بغیر و الخففان در کم نتیجه میدهد سالبه جزئی با موجب جزئی مغزی سالبه کلی کبری نتیجه میدهد
 سالبه جزئی مثل بعض انسان جوان و کشتی من بجز کجوان بی نتیجه میدهد بعض انسان
 پس بجز سالبه جزئی مغزی با موجب کلی کبری نتیجه میدهد سالبه جزئی مثل بعض الجوان پس
 بنان و کل باطن انسان نتیجه میدهد بعض الجوان پس باطن **با خلف و فلس البشر لا یخ انتاج**
 کتب سالبه کلی و الخففان در کم سالبه جزئی پس خلف اثبات میتوان کرد و در ادب خلف
 است که بعضی نتیجه را مغزی سالبه و کبری از این شکل را کبری سالبه بواسطه آنکه چون نتیجه
 در این شکل سالبه است پس بعضی اوله موجب باشد صاحب ان خواهد داشت که مغزی مثل
 اول کبری شکل اول واقع شود و این پس خلف صاحب ان دارد که در هیچ صورت شکل

نانی جاری شود و اما جریان او در ضرب اول بواسطه آنکه میگوئیم که کل انسان کشتی
 من البحر کجوان من نتیجه این مبداء کشتی من الانسان کجوان بواسطه آنکه اگر این نتیجه صادق باشد
 نقیض او که مویض جزیه باشد صادق خواهد بود یعنی بعض انسان جز و هرگاه که این را صغری سازیم
 و کبری ضرب اول که کشتی من الانسان کجوان است کبری سازیم و چنین گوئیم که بعض انسان
 جز و کشتی من البحر کجوان من نتیجه مبداء که بعض انسان کجوان و آن تناقض صغری است
 که کل انسان کجوان و اما جریان و سبب خلف در ضرب ثانی بواسطه آنکه میگوئیم کشتی جز
 بهمانال نتیجه مبداء که کشتی من الانسان و نس بواسطه آنکه اگر این نتیجه صادق باشد
 نقیض او صادق خواهد بود یعنی بعض انسان فرس و هرگاه که این را صغری سازیم و کبری
 این ضرب ثانی که کل فرس صهال است کبری سازیم و چنین گوئیم که بعض انسان فرس
 و کل فرس صهال من نتیجه مبداء که بعض انسان صهال و این تناقض صغری است که کشتی
 من الانسان بهمانال و اما جریان و سبب خلف در ضرب ثالث بواسطه میگوئیم که بعض انسان
 کجوان و کشتی من البحر کجوان من نتیجه مبداء که بعض انسان کجوان پس کجوان اگر این نتیجه صادق باشد
 نقیض او که سلبه مویض جزیه است صادق خواهد بود یعنی کل انسان جز و هرگاه که این را صغری سازیم
 و کبری این ضرب ثالث کشتی من البحر کجوان را کبری سازیم و چنین گوئیم که کل انسان جز و کشتی
 من البحر کجوان من نتیجه مبداء کشتی من الانسان کجوان و این تناقض صغری است که بعض
 الانسان کجوان و اما جریان و سبب خلف در ضرب رابع شکل ثانی بواسطه آنکه میگوئیم بعض

حیوان پس بناطین بواسطه آنکه اگر این نتیجه صادق باشد نقیض او که مویض جزیه است صادق
 خواهد بود یعنی کل حیوان ناطن و هرگاه که این نقیض نتیجه را صغری سازیم و کبری این ضرب رابع را
 یعنی کل ناطن انسان کبری سازیم و چنین گوئیم که کل حیوان ناطن و کل ناطن انسان من نتیجه مبداء
 که کل حیوان انسان و این تناقض صغری است که بعض الطیوان پس انسان و این دلیل را در جمیع
 این امور لازم آمده از هیات جناس است بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی
 الاتناج است و از کبری نیز ثابت بواسطه آنکه کبری مفروض الصدق است پس از صغری که نقیض
 نتیجه است لازم آمده خواهد بود پس نقیض نتیجه باطل است پس نتیجه حق باشد و بواسطه دلیل مس
 کبری در جزای مبرود که صغری آن ضرب مویض جزیه است بواسطه آنکه صاحبان گفته باشند از صغری بعد
 عکس کبری که صغری شکل واقع شود چه صغری شکل اول میباشد که مویض جزیه است و نیز میباشد
 کبری شکل سلبه باشد، آنکه منکسر شود سلبه یکله ناملا محبت آن داشته باشد که کبری شکل
 اول واقع شود چه کبری شکل میباشد که یکله باشد پس دلیل عکس کبری در ضرب ثانی که سلبه است
 یکله صغری و مویض جزیه کبری است جاری نشود بواسطه آنکه چون کبری از مویض جزیه است منکسر
 خواهد شد مویض جزیه صاحب کبری است شکل اول نیز از دو صغری و چون سلبه جزیه
 صاحب آن ندارد که صغری شکل اول واقع شود پس دلیل عکس کبری در ضرب ثانی جاری نشود و در ضرب
 رابع شکل طبع ناملا محبت از آن جزیه صغری و مویض جزیه کبری است نیز دلیل عکس جاری نیست
 بهمان بیان که در ضرب ثانی مذکور شد اما در ضرب اول شکل ثانی جاری است بواسطه آنکه چون ضرب

اول شکل آنکه است از صغری موجب کبریه و کبریه پس کبری او بواسطه آنکه ساله کبریه است
 منکسر خواهد شد گفتند پس کبری شکل اول واقع تواند بود و صغری او چون موجب جزئی است صاحب
 آن خواهد داشت بعد از عکس کبری صغری شکل اول واقع شود مثلاً هرگاه که کوئیم کلان حیوان و کشتی
 من الجرجوان نتیجه میدهد که کشتی من انسان کچر بواسطه آنکه عکس میکنیم کبری این ضرب را که کشتی
 من الجرجوان است کشتی من الجرجوان کچر و چنین میکنیم که کلان حیوان و کشتی من الجرجوان
 کچر نتیجه میدهد کشتی من انسان کچر و هو المطلوب و بهین بیان مذکور و بهل عکس کبری در ضرب
 ثالث شکل آنکه در کتب از نوجیه جزیه صغری است و ساله کبریه کبری جاری است مثلاً هرگاه که کوئیم بعض
 انسان حیوان و کشتی من الجرجوان نتیجه میدهد که بعض انسان پس کچر بواسطه آنکه عکس میکنیم
 کبری این ضرب را که کشتی من الجرجوان کشتی من الجرجوان کچر و چنین میکنیم که بعض انسان
 حیوان و کشتی من الجرجوان کچر نتیجه میدهد که بعض انسان پس کچر و هو المطلوب **و الصغری ثم الترتیب**
ثم الترتیب یا بهل عکس صغری پس عکس ترتیب یا بین طریق که عکس صغری را کبری میسازیم و کبری را
 صغری میسازیم پس نتیجه میدهد و آن نتیجه را عکس میسازیم حاصل شود و این جاری نیست الا در ضرب
 از آن ضرب صاحب است آن داشته باشند که بعد از عکس کبری شکل اول واقع شود و کبری آن ضرب
 بیاید به نفع صاحب است آن داشته باشند که صغری شکل اول واقع شود بعد از عکس ترتیب پس در ضرب اول
 شکل آنکه در کتب از نوجیه کبریه صغری و ساله کبریه کبری جاری نیست زیرا که صغری او چون موجب کبریه است
 منکسر خواهد شد موجب جزیه و موجب جزیه کبری شکل اول واقع نمیتواند شد چنانکه معلوم شد و کبری

۷۷
 از صغری شکل اول میباید که موجب کبریه پس صغری ثم الترتیب ثم الترتیب در ضرب اول شکل آنکه جاری نیست
 و در ضرب ثالث نیز که در کتب از نوجیه جزیه صغری است و ساله کبریه کبری جاری نیست بهین
 بیان که گذشت از ضرب اول و در ضرب رابع که در کتب از ساله جزیه صغری است و موجب کبریه کبری
 کبری نیز جاری نیست بواسطه آنکه اگرچه کبری این ضرب موجب است صاحب است آن دارد که صغری
 شکل اول واقع شود اما صغری او بواسطه آنکه جزیه صاحب است آن دارد که صغری شکل اول واقع
 شود اما در ضرب ثالث شکل آنکه در کتب از ساله کبریه صغری است و موجب کبریه کبری جاری است بواسطه
 آنکه چون کبری این ضرب موجب است پس میتواند بود که صغری شکل اول واقع شود و صغری آن
 چون ساله کبریه است و ساله کبریه کشتی منکسر میشود و صاحب است آن دارد که بعد از عکس کبری
 شکل اول واقع شود مثلاً هرگاه که کوئیم کشتی من انسان بعوض کل صغری و نتیجه میدهد که کشتی من
 انسان بعوض بود بواسطه آنکه عکس میکنیم صغری این ضرب را که کشتی من انسان بعوض است کشتی من
 انسان و این عکس را که کشتی من انسان است کبری میسازیم و کبری آن ضرب را که کل صغری و کشتی
 صغری میسازیم و چنین میکنیم که کل صغری و کشتی من انسان بعوض و کشتی من انسان بعوض که کشتی من انسان
 انسان و این نتیجه را عکس میکنیم کشتی من انسان بعوض و هو المطلوب و فی الثالث ایجاب للصغری
 و قبلتها و در شکل ثالث ایجاب صغری و قبلتها صغری شرط است اما ایجاب بواسطه آنکه اگر
 صغری ساله باشد کبری با موجب جزیه بود و ساله و بر هر تقدیر اختلاف لازم میباید که موجب
 علم است اما هرگاه که با موجب کبریه است که ایجاب است و کاه حق ایجاب است و کاه حق سلب کشتی من انسان

والتحقيق في انفسنا انما هو مجلد اعظم

بفرض ان انسان حيوان انساني اي بسبب كل من انسان وهرگاه که در کبری یکی حیوان ناطق
کوینم که کل انسان ناطق حق سبب است که کشتی من الغرض ناطق وهرگاه که بسبب ناطق باشد
لاحق ان بسبب وگاه حق سبب مثلا هرگاه که کوینم کشتی من الانسان لغرض وکشتی من الانسان
بصالح حق ان بسبب که فوس احوال وهرگاه که یکی احوال ماکر باشد وکوینم که ناطق من انسان
بکار حق است که کشتی من الغرض بکار و فلیت صغری نیز شرط است بواسطه آنکه هرگاه صغری
کلمه است حکم معنی نیشوار از او سطر با صغر بواسطه آنکه در کبری حکم کردیم بر ان جز که صادق سیاه بر او
بالعمل بواسطه انکه الفاعل انت موضوع ووصف عنوانا بالفاعل سیاه پس هرگاه در صغری حکم کردیم
بر ان جز که صادق ابد صغر بر او بالامکان پس اصغر وکشت او سطر مندرج باشد و حکم از او سطر مندر
نشود با صغر مثل کل ماکر ماکر بزم بالامکان وکل ماکر ناطق ناطق کشت که معنی ماکر ماکر
ماهی بواسطه آنکه صغری قبله است وکلمه اصدیها وناجاست با این شرطان کلمه اصدی المسد معنی
دارد هر دو جزا باشد احوال دارد که بعضی از او سطر که محکوم است با کبر خزان بعضی باشد که محکوم
علیه است با صغر پس لازم بیند معنی حکم از او سطر با صغر مثل بعضی الطیران انسان و بعضی الطیران فوس حکم
از بعضی حیوان از فوس است معنی نشد است به بعضی حیوان که محکوم علیه است با ناطق نیش الوجیه
مع الوجیه الکلمه او بالعلم وجیه جزیه ناطق و به وجیه ان که وجیه کلی صغری است با وجیه کبری
و با وجیه جزا صغری است با وجیه کبری او بالعکس یعنی یکس ناطق که وجیه کبری است با وجیه
جزیه کبری وجیه جزیه مع ان کلمه یعنی این وجیه ان که وجیه کلیه و وجیه جزیه باشد با ناطق

سلب

فکر ای

کبری او **الکلمه مع ان** یعنی وجیه کلیه صغری با سلب جزیه کبری **سلب** جزیه جزیه جزیه سلب
جزیه بعد پس ضرر و سبب محض در شکل ثالث است از او است بواسطه آنکه صغری بتواند بود و ان خصوصیات
انچ باشد صغری چهار احتمال پیدا کرد و کبری چهار احتمال پیدا کرد و هرگاه که چهار و چهار ضرب یکینم
ش از او احوال میشود پس بعید اینجا صغری در شکل ثالث است بدون رفت صغری با
کلیه چهار کبری صغری سلب جزیه با چهار کبری در جزیه کلیه اصدیها و احوال بدون رفت وجیه
جزیه صغری با وجیه جزیه کبری وجیه جزیه صغری با سلب جزیه کبری پس شش احوال ماند صغری وجیه
جزیه صغری با سلب جزیه کبری کلیه با کبری وجیه کلیه با وجیه جزیه با سلب جزیه کبری اما کبری وجیه کلیه
با سلب کلیه و این طریق اسفا عام است اما طریق کفیل بواسطه آنکه از اینجا صغری نادره حاصل میشود
صغری وجیه کلیه و صغری وجیه جزیه و از کلیه اصدیها است حاصل میشود و و کلیه باشد با صغری وجیه
کلیه باشد و کبری جزیه باشد و با صغری جزیه باشد و کبری کلیه در ان دو اول را هرگاه با سلب ضرب
یکین شش ضرب حاصل میشود صغری وجیه کلی با چهار احوال کبری صغری وجیه کلیه با سلب کلیه با تلف چون
شکل اول یعنی الاتجاج بود و در الاتجاج بدلیل بود و اما شکل ثالث چون بدیهی الاتجاج
است در الاتجاج احوال بدلیل است و بدلیل تلف جاری است از جمیع ضرر و بسنه شکل ثالث و در
بدلیل تلف اینجا است که نفیض و بواسطه آنکه کلیه است کبری سائریم و صغری اصل را چون وجیه
صغری سائریم و صغری ناطق و بدلیل سطر ماکر باشد هرگاه که صغری وجیه کلی باشد و کبری وجیه کلی
شکل ثالث و کل ناطق ناطق مع ان که از ان صادق باشد نفیض او صادق خواهد بود و

که گشتی من است آید این را کبری می سازیم و صغری اصل و صغری می سازیم و میگوینم که کل ج تب و گشتی
من است این نتیجه میدهد که گشتی من ج آید این را کبری می سازیم و صغری اصل و صغری می سازیم و میگوینم که کل ج تب و گشتی
بسته و کبری موجب کلمه در اینجا نیز دلیل خلف جاری است مثل بعض ج تب و کل ج آید نتیجه میدهد
که بعض ج تب آید اگر این صادق باشد نقض او صادق خواهد بود که گشتی من است آید این را کبری می سازیم
و میگوینم بعض ج تب و گشتی من است آید نتیجه میدهد که بعض ج پس آید این منافق کبری است که کل ج
آید هرگاه که صغری موجب کلمه بسته و کبری موجب جزیه در این صورت نیز دلیل خلف جاری است
مثل کل ج تب و بعض ج آید نتیجه میدهد که بعض ج آید هرگاه که صادق باشد نقضش صادق
خواهد بود که گشتی من است آید این را کبری می سازیم و صغری اصل و صغری می سازیم و میگوینم که کل ج تب
و گشتی من است آید نتیجه میدهد که گشتی من ج آید این منافق کبری است که بعض ج آید هرگاه که صغری
موجب کلمه بسته و کبری موجب کلمه بسته و دلیل جاری است مثل کل ج تب و گشتی من ج آید نتیجه میدهد که بعض
ج پس آید اگر صادق باشد نقضش صادق خواهد بود که کل ج آید این را کبری می سازیم و صغری
اصل و صغری می سازیم و میگوینم که کل ج تب و کل ج آید نتیجه میدهد که کل ج آید این منافق کبری اصل است
یعنی اصل گشتی من ج آید هرگاه که صغری موجب جزیه بسته و کبری موجب کلمه در اینجا نیز دلیل خلف
جاری است مثل بعض ج تب و گشتی من ج آید نتیجه میدهد که بعض ج پس آید اگر این صادق باشد
نقضش صادق خواهد بود که کل ج تب آید این را کبری می سازیم و صغری اصل و صغری می سازیم و میگوینم که بعض
ج تب و کل ج تب آید نتیجه میدهد که بعض ج آید این منافق کبری اصل است یعنی گشتی من ج آید هرگاه که

که صغری موجب کلمه بسته و کبری موجب جزیه در اینجا نیز دلیل خلف جاری است مثل کل ج تب و بعض ج تب
که اگر این صادق باشد نقض او صادق خواهد بود که کل ج تب آید این را کبری می سازیم و صغری اصل و صغری می سازیم
و صغری می سازیم و میگوینم که کل ج تب و کل ج تب آید نتیجه میدهد که کل ج تب آید این منافق کبری اصل است
که بعض ج پس آید این منافق نتیجه با کبری اصل در هیچ فردی بسته بواسطه آنکه بیانات شکل پذیر نیست
بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بیانی است که بواسطه صغری نیست بواسطه آنکه صغری موجب
صدق است پس از این خواهد بود که نقض نتیجه است پس نقض نتیجه کاذب بسته پس نتیجه صادق باشد
و علی صغری با است که صغری را سلس کنیم تا در شکل اول شود و نتیجه صادق باشد و علی کاست
که صغری موجب بسته و صغری شکل اول تواند بود و کبری کلمه بسته و کبری شکل اول تواند بود و این
در چهار ضرب مورد و صغری موجب کلمه کبری موجب کلمه صغری موجب کلمه کبری می سازیم که کلمه صغری
موجب جزیه کبری موجب کلمه صغری موجب جزیه کبری می سازیم که کلمه **کبری می سازیم که کلمه**
با آن است که کبری را عکس کنیم پس عکس نتیجه اول شود و نتیجه و پس عکس نتیجه کنیم تا حاصل
شود و این کاست که کبری موجب بسته و صغری کلمه بسته و هرگاه که عکس از تب کلمه موجب صغری
صغری شکل اول واقع تواند شد و این در موجب کلمه صغری با موجب کلمه کبری و موجب کلمه صغری با موجب کلمه
کبری و موجب کلمه صغری با موجب جزیه کبری مورد و در ضرب و کبری موجب کلمه کبری
موجب جزیه بواسطه آنکه در این مورد و صغری کلمه است و صغری موجب است و در باقی دیگر مورد
و هرگاه که صغری موجب کلمه بسته و کبری موجب کلمه بسته مثل کل ج تب و کل ج تب آید نتیجه میدهد که

بواسطه آنکه کل ج آ را عکس میکنیم بعضی آخ میشود و این را صغری میسازیم و صغری را اصل کبری میسازیم
 و میکنیم که بعضی آخ و کل ج ب بعضی آب و این منکسر میشود به بعضی ب او به لطف در این بخش هرگاه
 صغری موجب یکیشند و کبری موجب جزئی باشند **و اما الرابع اینجا با ج کینه الصغری و اختلافها مع کینه**
اعده ۷۷ و شریک کرده اند در شکل الرابع و حد الشرحین با الجاب هر دو با یکدیگر صغری با اختلاف ایشان در
 با کینه اعدادها بواسطه آنکه اگر اینها باشند با هر دو معده سالب خواهد بود با هر دو معده موجب و صغری
 جزئی با اختلاف در کیفیت با جزئی معده مثبت و در هر سه فخر اختلاف لازم میآید که موجب اعم است
 اما آنکه هر دو سالب باشند مثلا کشتی من اوان و جزئی ملکشتی من اوان اینان حق سلب است
 و هرگاه بجای کشتی من اوان لاشی من اوان یا لاشی من اوان کشته شود حق الجاب است اما آنکه هر دو موجب
 باشند با جزئی صغری مثل بعضی الجوان ایشان و کل باطن جوان اینجا حق الجاب است که کل ایشان
 باطن در جای کل باطن جوان کل فرس کوئم حق سلب است که کشتی من اوان و فرس و اما آنکه هر دو
 مختلف در کیفیت باشند با جزئی هر دو صغری موجب جزئی باشند و کبری سلب جزئی مثل بعضی
 ان باطن ایشان و بعضی الجوان لیس باطن اینجا حق الجاب است که بعضی ایشان جوان و اگر بجای بعضی
 الجوان لیس باطن بعضی الفرس لیس باطن کوئم اینجا حق سلب است که بعضی ایشان لیس فرس و بعضی الجوان
 ایشان اینجا حق الجاب است که آن بعضی الفرس جوان است و اگر بجای بعضی الجوان ایشان بعضی الفرس
 ایشان کوئم حق سلب است که بعضی الفرس لیس باطن و ضروب در شکل الرابع است
 بواسطه آنکه در این شکل احتمال میرود چهار احتمال بقید الجاب معده مثبت ساقط میشود و هر دو سالب جزئی

صغری سالب کینه کبری سالب جزئی صغری سالب جزئی کبری سالب جزئی و بعضی صغری و بعضی
 ساقط میشود صغری موجب جزئی با کبری موجب کینه با موجب جزئی و بقید اختلاف در کیفیت با یکدیگر
 اعدادها نیز در احتمال ساقط میشود صغری سالب جزئی و کبری سالب جزئی پس فردا که با آنجا نیست
 ضرب است اول صغری موجب کینه کبری موجب کینه ضرب با صغری موجب کینه کبری موجب جزئی
 ضرب ثالث صغری سالب کینه کبری موجب کینه ضرب با ج صغری موجب کینه کبری سالب کینه ضرب
 حاکم صغری موجب جزئی کبری سالب جزئی و کینه ضرب سادس صغری سالب جزئی کبری موجب کینه
 ضرب سابع صغری موجب کینه کبری سالب جزئی ضرب ثامن صغری سالب کینه کبری موجب جزئی
 بسنج الموجبة الکلیت مع الاربعة و الجزئیة مع السالبة الکلیت و السالبة مع الموجبة الکلیت کلهما
 مع الموجبة الجزئیة موجب جزئی ان لم یکن سلب الافسانه ثانیة و موجب کینه صغری با جزئی
 کینه کبری با سالب جزئی صغری با موجب کینه کبری و کشتان بی سالب کینه صغری با موجب جزئی
 کبری موجب جزئی ان لم یکن سلب یعنی اگر هیچ کدام از معده مثبت سالب باشند و یا از معده مثبت سالب
 باشند نتیجه سالب کینه است و این در ضرب ثالث است با سالب جزئی است و این در با ضروب
 بالکلف و انتاج شکل الرابع پس سلب ثابت میشود و دلیل خلف در پنج ضرب اول میرود
 و اما در ضرب اول مثل کل ج و کل آب بعضی ج آ که اگر صادق باشد بقضی او
 که سالب کینه است صادق خواهد بود مثل کشتی من ج آ و این البری میسازیم بواسطه آنکه کینه است
 و صغری ضرب اول چون موجب است صغری میسازیم و میکنیم کل ساج و کشتی من ج آ نیز میسازیم

که گشتی من ب ج ا و این منکر میشود بگشتی من آب و این مانا بکری است که آب و اما در ضرب
 نمانش کل ب ج و بعضی آب منجه میدهد که بعضی ج آ که اصادق باشد بقبض اوله ساله بکری باشد
 صادق خواهد بود این گشتی من ج آ و این را با همان طریق بکری میسازیم و صغری اصل و صغری میسازیم
 و میگوئیم کل ب ج و گشتی من ج آ منجه میدهد که گشتی من آب و این منکر میشود بگشتی
 من آب و این مانا بکری اصل است که بعضی آب و اما در ضرب نمانش مثل گشتی
 من ب ج و کل آب منجه میدهد که گشتی من ج آ که اگر صادق باشد بقبض اوله منجه بکری باشد
 صادق خواهد بود این بعضی ج آ و این بقبض منجه را بواسطه آنکه منجه جزیه است صغری میسازیم
 و بکری اصل را بواسطه آنکه کلبه است بکری میسازیم و میگوئیم که بعضی ج آ و کل آب منجه میدهد که بعضی
 ج آب و این منکر میشود به بعضی ب ج و این مانا صغری اصل است بجه نمانش من ب ج و اما
 در ضرب راجع مثل کل ب ج و گشتی من آب بعضی ج آب که اصادق باشد بقبض اوله منجه
 کلبه است صادق خواهد بود این کل ج آب و این چون موجب است صغری میسازیم و بکری اصل را چون
 سبب کلبه است بکری میسازیم و میگوئیم کل ج آ و گشتی من آب منجه میدهد که گشتی من ج آب و این
 منکر میشود بگشتی من ب ج و این مانا صغری اصل است بجه کل ج آب و نیز میتوان بود بقبض
 منجه باشد بواسطه آنکه کلبه است و در بکری میسازیم و صغری اصل که موجب است صغری میسازیم و چنین
 گوئیم کل ب ج و کل ج آ منجه میدهد که کل ب آ و این منکر میشود به بعضی آب و این مانا بکری
 اصل است بجه نمانش من آب و اما در ضرب خاص مثل بعضی ب ج و گشتی من آب بعضی ج آب

و اما در ضرب

که اصادق باشد بقبض اوله منجه کلبه است صادق خواهد بود این کل ج آب و این چون موجب است صغری
 میسازیم و بکری اصل را چون کلبه است بکری میسازیم و میگوئیم کل ج آ و گشتی من آب منجه میدهد که گشتی
 من ج آب و این منکر میشود بگشتی من ب ج و این مانا صغری اصل است بجه بعضی ب ج
 و نیز میتوان بود کل ج آ که بقبض منجه اصل است بواسطه آنکه کلبه است بکری میسازیم و صغری اصل را
 بواسطه آنکه موجب است صغری میسازیم و میگوئیم که بعضی ب ج و کل ج آب بعضی ب آ و این منکر میشود
 به بعضی آب و این مانا بکری اصل است بجه نمانش من آب و این خلف در ضرب نمانش خواهد بود
 و اما در ضرب سادس بواسطه آنکه چون منجه در این ضرب سبب جزیه است بقبض اوله منجه کلبه
 خواهد بود و این بقبض منجه را هرگاه که با بکری اصل منجه کنیم منجه موجب کلبه خواهد بود این منجه را بکری
 میگوئیم موجب جزیه مانا صغری اصل سبب جزیه است و جزئیاتان متباینانند و اما در ضرب ب ج
 سبب آنکه چون منجه در این نیز سبب جزیه است بقبض اوله ساله کلبه باشد بر او که با صغری
 منجه کنیم و اینک در بکری میسازیم و صغری اصل را صغری میسازیم و منجه موجب کلبه خواهد بود و هرگاه که این منجه را
 عکس کنیم موجب جزیه مانا بکری اصل خواهد بود بواسطه آنکه جزئیاتان متباینان باشند و اما در ضرب
 نمانش بواسطه آنکه در اینجا چون منجه سبب جزیه است بقبض اوله موجب کلبه باشد به با صغری اصل
 منجه میتوان کرد و نه با بکری اصل اما با صغری اصل بواسطه آنکه صغری اصل سبب است و صغری شکل
 اول میباشد که موجب باشد و اما با بکری اصل بواسطه آنکه بکری اصل جزیه است و بکری شکل اول
 میباشد که کلبه باشد **و این ترتیب هم منتهی** و آنکه بیان کنیم انتیج ضرب شکل رابع را

بکسر قریب با یک صغری که بری ساکنیم بری ساکنیم نتایج را حاصل می شود و پس بکسر قریب
 و ضرب اول و ثانیات در ضرب نهم برود و در بانا ضرب نهم و اما در ضرب اول مثل کل ب ج
 و کل آب بعض ج ابواسطه آنکه کل آب که بری است صغری ساکنیم و کل ب ج که صغری است که بری
 می باشد و میگوئیم که بعض آب و کل ب ج نتیجه میدهد که بعض آج و این منکس میشود به بعض ج آ و هو المط
 اما در ضرب ثالث مثل لکشی من ب ج و کل آب لکشی من ج ابواسطه آنکه کل آب که بری است
 صغری می باشد و لکشی من ب ج که صغری است که بری می باشد و میگوئیم کل آب و لکشی من ب ج
 که صغری است که بری می باشد و میگوئیم کل آب و لکشی من ب ج نتیجه میدهد که لکشی من آج و این
 منکس میشود و لکشی من ج آ و هو المط و اما در ضرب نهم مثل لکشی من ب ج و بعض آب بعض ج
 پس ابواسطه آنکه بعض آب که بری است صغری می باشد و لکشی من ب ج که صغری است که بری می باشد
 و میگوئیم بعض آب و لکشی من ب ج نتیجه میدهد که بعض آب ج و این منکس میشود به بعض ج پس آ
 و هو المط و این نتیجه را سه جزیه که منکس میشود که یکی از خامتان باشد و ابواسطه آنکه سه جزیه جز
 خامتان منکس ندارد و اما آنکه عکس قریب در بانا ضرب نهم و اما در ضرب رابع و خامس و سابع
 ابواسطه آنکه که بری ضرب رابع و خامس و سابع سابع است و سابع صغری شکل اول میشود و اما در ضرب
 سادس ابواسطه آنکه صغری سابع جزیه است و جزیه که بری شکل اول دفع میشود **و بکسر القدر**
 با ثبات یکین ثبات ضرب شکل رابع را عکس معذبین با این که منکس صغری را صغری می باشد و منکس
 که بری می باشد حاصل شود و چنانچه بر شکل اول و نتیج می باشد و این پس منکس معذبین در ضرب

رابع و در ضرب خامس برود و در بانا ضرب نهم و اما در ضرب رابع مثل کل ب ج و بعض
 من آب بعض ج پس ابواسطه آنکه صغری اصل الکل ب ج است منکس یکینم به بعض ج ب
 و که بری اصل الکل لکشی من آب است منکس یکینم با لکشی من ب ج و بعض ج به صغری می باشد و لکشی
 من ب آ که بری می باشد و میگوئیم بعض ج ب و لکشی من ب ج نتیجه میدهد که بعض ج پس ابواسطه آنکه
 صغری اصل الکل بعض ب ج است منکس یکینم بعض ج ب و که بری اصل الکل لکشی من آب است منکس
 یکینم لکشی من ب ج و بعض ج ب و صغری می باشد و لکشی من ب ج که بری می باشد و میگوئیم
 بعض ج ب و لکشی من ب ج نتیجه میدهد که بعض ج پس ابواسطه آنکه صغری اصل الکل بعض ب ج است
 منکس یکینم با لکشی من ب ج و بعض ج ب و صغری می باشد و لکشی من ب ج که بری می باشد و میگوئیم
 من ب ج نتیجه میدهد که بعض ج پس ابواسطه آنکه در بانا ضرب نهم و اما در ضرب اول و ثانیات و ابواسطه
 آنکه در این هر دو مقدمه موجه است و در شکل ثانیات اختلاف در یک پس منکس صغری
 در این زن رود و اما در ضرب سابع و نهم ابواسطه آنکه که بری اینان جزیه است و در شکل
 کلید که بری می باشد پس منکس صغری در اینان نیز رود و اما **و ثانیات** یکینم با لکشی منکس
 نتیج ضرب شکل رابع در شکل ثالث با یک منکس کنیم که بری اصل الکل لکشی منکس که بری در ضرب اول و ثانیات
 در رابع و خامس و سابع و در غیر اینها جاری نیست اما در ضرب اول و ثانیات مثل کل ب ج و کل آب
 و بعض آب را به بعض آب و میگوئیم کل ب ج و بعض آب نتیجه میدهد که بعض ج آ و هو المط
 و اما در ضرب رابع و خامس مثل کل ب ج با بعض ب ج و لکشی من آب بعض ج پس آ

بواسطه آنکه عکس میکنیم کبری اصل را که گشتی من آب است بل گشتی من ب آ و میکنیم کل ب ج
 بعض ج ب و گشتی من ب آنچه میدید بعض ج پس آ و هو المط و آن در ضرب سابع مثل کل ب
 ج و بعض آ پس ب بعض ج پس آ بواسطه آنکه کبری اصل را که بعض آ پس ب عکس میکنیم بعض ب
 پس آ بواسطه آنکه از خاصان است و میکنیم کل ب ج و بعض ب پس آ آنچه بعض ج پس آ و هو المط
 و آنرا که در بنا ضرب که آن ضرب ثالث و سادس ثامن است ببرد و بواسطه آنکه صغری این
 ضرب ب است و صغری شکل ثالث میباشد که وجه باشد پس عکس کردی در بنا ضرب زود
و ضابطه شرط اول این است که تا به نامی عموم موضوعه الا و سطر آ تا چون مقام اشکال اربع باشد
 تفصیل ذکر کرده است که مجرای آن کند در باب منته که هرگاه میخواهی این را ملاحظه کنی با ملاحظه شرط
 اشکال ندان که این قباس منته است و این را ضابطه نام کرد بواسطه آنکه ضابطه جمع شرط اشکال
 اربع است و گفت قباس منته از چهار است از یک و دو و سه و چهار با عموم عین موضوعیت او سطر این منته
 که او سطر موضوع واقع شده باشد عموماً به حکم بر جمیع اوزاد او بواسطه شده باشد و عموم موضوعیت
 که گفت شامل جمیع ضرب شکل اول است بواسطه آنکه در شکل اول کلیه کبری شرط است و او سطر
 موضوع کبری واقع میشود پس عموم موضوعیت او سطر باشد و شامل جمیع ضرب شکل ثالث
 بواسطه آنکه او سطر در شکل ثالث معذب من موضوع واقع میشود و کلیه احدی المقدمات شرط است
 در شکل ثالث پس عموم موضوعیت او سطر باشد و شامل ضرب شکل رابع نیزند بواسطه آنکه
 در شکل رابع حد و سطر موضوع صغری میشود و در شش ضرب او کلیه صغری نیز است پس عموم

موضوعیت او سطر باشد و این شش ضرب اول که صغری وجه کلیه کبری وجه کلیه ضرب ثانی وجه
 کلیه کبری وجه جزیه ضرب ثالث که صغری سابع که و کبری وجه کلیه ضرب رابع که صغری وجه کلیه
 کبری سابع که و ضرب سابع که صغری وجه کلیه کبری سابع که و ضرب ثامن که صغری سابع که و بوی
 وجه جزیه **مع طاقه الا اصغر بالفعل او مطلق الا کبر** و این قباس منته عین عموم موضوعیت
 او سطر است که با عموم موضوعیت او سطر طاقه با اصغر بالفعل میباشد با حل او سطر بر اربع طاقه
 او سطر با اصغر اعم از این است که او سطر محمول واقع میشود با موضوع بواسطه آنکه طاقه منته است
 و چون توان گفت که این است با آن نیست و این اشارت است با یجاب صغری و طاقه او سطر
 با اصغر بالفعل گفت عین صغری مطلقه میباشد و این شامل جمیع ضرب شکل اول است بواسطه آنکه
 شکل اول صغری او هم وجه میباشد و هم فعلیه در شکل اول طاقه او سطر با اصغر این طریق است
 که او سطر محمول اصغر است و شامل جمیع ضرب شکل ثالث نیز است بواسطه آنکه در شکل ثالث طاقه
 او سطر با اصغر است بالفعل بواسطه آنکه شرط است که صغری او هم وجه و هم فعلیه باشد و طاقه در اینجا
 این طریق است که او سطر موضوع صغری واقع شده است و شامل چهار ضرب شکل رابع است که صغری این
 وجه باشد بواسطه آنکه طاقه او سطر با اصغر است و این طاقه بالفعل است زیرا که شرط
 کرده اند که در شکل رابع فعلیه ممکنه است و فعلیه شود بلکه هر دو معذب را و فعلیه باشد پس شامل دو ضرب صغری
 او سطر باشد نیست بواسطه آنکه در این صورت طاقه او سطر با اصغر نیست بواسطه آنکه از طاقه
 امکانی نام میشود و در صورتی که صغری این سابع باشد امکانی نخواهد بود و در ضرب ثامن است

که صغری سالب باشد و کبری موجب کلی و ضرب نام است که صغری سالب باشد و کبری موجب
 چون در این صورت ملاقات اوسط با صغری است اما محل اوسط را اگر است بواسطه آنکه کبری
 موجب است و اگر در هر دو موضع واقع شده است پس در دو ضرب شکل این عموم موضوعیت
 اوسط باشد با محل اوسط را اگر در دو ضرب اول که صغری موجب باشد و کبری موجب که صغری
 موجب که کبری موجب جزا است و ملاقات اوسط با صغری افضل است و هم محل اوسط را اگر است
 لازم نباید چنانچه هر دو در یک سطح است پس منتهی است که ملاقات اوسط با صغری موجب بود و می باشد
 که جامع هر دو است و بیغی اعتراض کرده اند که جراح ملاقات اوسط با صغری افضل است و اگر گفت
 و گفت که اولاً کبری با آنکه صغری در جواب گفته اند که مراد از آنی محل را اگر است که اگر موجب واقع
 شود در وسط محمول و هرگاه ملاقات با اگر بملفتم اعم از این می شود که اگر موضوع واقع شود با محمول و لازم
 می آید در بعضی جا که اوسط موضوع کبری واقع شده باشد مثل شکل اول که اوسط موضوع کبری موجب
 کلیه واقع می شود مثلاً هرگاه که صغری اوسط باشد نتیجه دهد عموم موضوعیت اوسط با ملاقات اوسط
 با اگر در آن محلی است و حال آنکه شکل اول هرگاه که صغری اوسط باشد نتیجه نبند پس از آنجه اولی
 و اگر گفت ملاقات با اگر گفت **و اما در صورتی که ملاقات با اگر مع اختلاف با اگر** یعنی تا جایی
 مناسبتی که می آید در شرط با عموم موضوعیت اوسط با صغری و چنانکه مذکور شد با عموم موضوعیت اگر
 یعنی اگر موضوع شود عموماً با منتهی که حکم بر جمع افراد اگر شده باشد با این طریق که اگر موضوع کبری باشد و آن اگر
 فضیه کلیه باشد و این شامل جمیع احوال ضرب شکل نام است بواسطه آنکه در شکل نام اوسط محمول بود

معدله می شود پس اگر موضوع کبری باشد و کبری در شکل نام شرط است پس عموم موضوعیت اگر است
 و شامل آن دو ضرب با در شکل رابع نیز نیست یعنی ضرب حفره صغری موجب جزا و کبری سالب
 کلیه است و ضرب سادس که صغری سالب جزا باشد و کبری موجب کلیه و این شرط است که
 بود و اما باعتبار کیفیت شرط دارد که آن اختلاف در کیفیت است و این اثر است
 با اختلاف معدنی در کیفیت در شکل نام و با اختلاف معدنی در کیفیت در دو ضرب با شکل رابع
 که مذکور شد مع منافات نسبت وصف اوسط الی وصف الا که نسبت اعداد است و صغری با عموم
 موضوعیت اگر اختلاف در کیفیت شرط است و آن منافات نسبت وصف اوسط با وصف
 اگر است نسبت وصف اوسط با صغری نسبت که وصف اوسط رابع معلوم است و ملاقات
 صغری باشد منافات نیست که اوسط اعداد اگر است و مراد از منافات نسبت وصف اوسط
 اعداد صغری نسبت وصف اوسط با وصف اگر منافات با اعتبار است و این شامل شکل نام
 بود و اگر شکل نام با اعتبار جهت این منافات دارد بواسطه آنکه قبل از این در شکل نام شرط
 راه شده با اعتبار جهت صدق دوام بر صغری بیاید با استکمال سالب کبری و هرگاه که صدق دوام
 بر صغری باشد صغری ضروری خواهد بود و اما در اعم از ضروری است پس هرگاه که صغری باشد
 باشد کبری غیر ممکن است که حکم دیگر در هر چه باشد می تواند بود پس در این صورت اعم از این کبری است
 مطلقه عامه باشد و بیانه داده و مطلقه دائمی تلف در کیفیت این منافات است مثلاً هرگاه
 که کوئیم کل آن جوان و ملاک شش من بطا کجوان بالفعل که صغری موجب کلیه باشد و کبری

باشند بیا همگی باشند و دیگری شرطی پس در این صورت قیاس اگر آن شرطی احتمال پیدا میکند در باب
 از قضیاتی مثل کل کان ربه انما کان حیوانا و کل کان حیوانا کل جسم فکل کان ربه انما
 کان جسم باریک است مثل فی العدد اما ان يكون ذوا او زوجا و اما زوج
 الزوج اما ان يكون زوج الزوج او زوج العود هذا العدد اما ان يكون ذوا او زوج
 الزوج و زوج العود باریک است مثل ان كان دلی ما کان ربه انما
 کان حیوانا و ربه حیوان باریک است مثل المفضل عدد اما ان يكون زوجا
 و ذوا فاما المفضل اما ان يكون زوجا او ذوا باریک است مثل کل کان
 ربه انما کان حیوانا و کل حیوان اما ان يكون ناطقا او غیر ناطق فکل کان ربه انما کان ناطقا
 او غیر ناطق و **بعضه فی الاشكال اربعة و فی بعضها طول و بعضه مینو و در این احتمالات**
اشكال اربعة و در بعضها طول است فارجع الى الطول فصل الاستثنا و منج من الاستثنا
و منج المقدم و رفع النما چون فایز است در بحث اگر آن خواهی و خواه شرط شروع کرد در استثنا
 و استثنا است که البته داده در قیاس مذکور است پس استثنا در باب شرطی و جمله خواهد
 بود بواسطه آنکه هرگاه مرکب از جمله باشد پس هرگاه که نتیجه همیشه در آن قیاس مذکور باشد باید که باطلان
 و جمله باشد و هرگاه چنین باشد و در لازم می آید بواسطه آنکه این مقدمین موقوف بر دلالت
 مقدمین بواسطه آنکه اول مقدمین زینت میکنند بعد از آن نتیجه حاصل میشود و اما هرگاه که با آن
 آن شرطی باشد و این نتیجه جز آن شرطی باشد و در لازم می آید بواسطه آنکه در این صورت

ملاحظه

حکم در نتیجه است که مذکور است در قیاس و این قیاس استثنا نتیجه میدهد از مقدم و رفع نام
 در رفع مقدم و اگر چه در این صورت چهار احتمال است و رفع مقدم که نتیجه دهد و رفع نام و رفع مقدم که نتیجه
 دهد و رفع نام و رفع مقدم که نتیجه دهد و رفع مقدم که نتیجه دهد و رفع مقدم که نتیجه دهد و رفع مقدم که نتیجه
 نتیجه میدهد اما آن دو احتمال که نتیجه میدهد و رفع نام و نتیجه و رفع مقدم بواسطه آنکه نام لازم است از رفع
 لازم و رفع مقدم لازم است به که لازم اعم بوده باشد و رفع مقدم نتیجه و رفع نام باشد بواسطه
 آنکه می تواند بود که نام اعم باشد و از اخص رفع اعم لازم بنا بر آن و رفع مقدم هر نتیجه و رفع نام باشد بواسطه
 آنکه نام لازم مقدم است و در رفع لازم لازم می آید و رفع نام نتیجه و رفع مقدم می تواند بواسطه آنکه نام
 لازم است و در رفع لازم لازم می آید و رفع نام نتیجه و رفع مقدم می تواند بواسطه آنکه نام
 نتیجه میدهد و رفع مقدم هر یک از رفع دیگری مثل مائة الجمع و مائة الجمع که نه اطلاق است
 بنما نسبت در صدق بی بدلی یکی صادق بنا بر این از رفع هر یک از رفع دیگری لازم
 می آید بواسطه آنکه هرگاه با باشند و یکی نتواند بود که باشد بواسطه آنکه مائة الجمع است و از رفع
 هر یک از رفع دیگری لازم می آید به که در یکی هیچکدام از این دو نسبت نیست و چون حکم که در نتیجه
 است و نسبت در صدق پس از رفع هر یک لازم خواهد آمد رفع دیگری مثل مائة الجمع و رفع
 که نه اطلاق و مائة اطلاق است که در او حکم کرده باشند بنما نسبت در یک ذات بی در باب
 نمی نتواند بود که با از این دو نسبت باشد و اما می باید که با از این دو نسبت باشد پس از رفع
 هر یک از رفع دیگری لازم می آید بواسطه آنکه می تواند بود که با از این دو نسبت باشد و از رفع

هر یک از این دو را می بیند بواسطه آنکه می تواند بود که هر دو نسبت جمع شوند چون حکم که درم در خفیفه بنانی
 و نسبت از کتب نیز پس در هر یک مستند وضع دیگر است مثل فاعله الخ و قد جلیس کسم قیاس
 الخلف و هو باغضه اثبات لفظ باطل بقضیه و مرجع الاستثنا و افزای و بقیضی که مخصوص
 می شود به کسم قیاس خلف از کثری که معضو در کتب با و اثبات مطلوب باطل بقیض و مرجع و استثنا
 و افزای و امیکر و بواسطه آنکه میگوینم مثلا هرگاه صادق باشد سار به جبهه و آن در ملک سار به جبهه
 بقیضی که موجب جزیه مطلقه صادق صادق خواهد بود و تا ما صدق موجب جزیه مطلقه صادق
 باطل پس معذوم که عدم صدق سار به جبهه و آن بطریق پیش استثنا است در ایا قیاس افزای آن است
 که در بیان بطلان نام اند کور می شود با این طریق که میگوینم صدق موجب جزیه باطل است بواسطه آنکه
 هرگاه که با اصل قضیه که سار به جبهه ضروری است ضم کنیم نتیجه می آید مثلا میگوینم بعضی بآج بالفعل
 و نکته من آج بآج بآج نتیجه می آید بعضی تبیس بآج بآج و این می آید از اصل قضیه نسبت بواسطه
 آنکه مفروض الصدق است و از نتیجه شکل نسبت بواسطه آنکه ظاهر الانساج است پس اند
 که در نتیجه جزیه مطلقه صادق است پس استند می آید که در هر چه مستند می آید است بآج بقیض موجب
 مطلقه صادق بآج بقیضی او صادق باشد و این قیاس افزای است پس معلوم شد که مرجع
 و آلی قیاس خلف با افزای و استثنا و امیکر و **فصل استقراء قیاس الخیالات اثبات حکم**
 چون فایده است در بحث قیاسی شریع کرده در بحث استقراء قیاسی و استقراء را معذوم است
 بواسطه آنکه هرگاه است که معذوم است مثل استقراء نام و استقراء بقیض جزئیات است

نتیج جزئیات از برای اثبات حکم کلی می تواند بود و در معضه حکم پسندیده است و نتیج جزئیات است
 از برای اثبات حکم که آن حکم کلیست و می تواند بود که معضه بر حکم معضه باشد و از برای حکم
 از برای راست و اعراض کرده اند که استقراء است و آن است که جانی که در کتب مذکورند قبل
 از این نه وضع جزئیات جواب گفته اند که معضه مسخر کرده است و مراد آن است که استقراء است
 که سبب است از وضع جزئیات و استقراء بر دو قسم است نام و ناقص استقراء نام نتیج جمیع
 جزئیات است از برای اثبات حکم کلی و در معضه معنی است مثلا جزئیات حیوان مخدر در بیان
 و فرس به پسند و هر یک از آن و فرس جسم به باشد از برای حاصل می شود بقیضی با یک جزئیات
 جسم است مثلا میگوینم هر حیوان این است یا فرس و هر یک از آن و فرس نیز میگوینم
 پس هر حیوان جسم بوده باشد و این اقیاسی قسم نیز میگویند بواسطه آنکه محمول معذوم از معذوم
 مرد و است و استقراء ناقص نتیج اکثر جزئیات است از برای اثبات حکم کلی و این معذوم
 بواسطه آنکه می تواند بود که جزئیات پیدا شود که نتیج او کمزور باشد و حکم از برای اثبات باشد مثلا میگوینم
 هر حیوان که است در حال وضع اسفل بقیض بواسطه آنکه از حیوان که نتیج او کمزور است پس بر چنین
 اند پس بر چنین پسند **فصل فی تمییز میان معضه و استقراء** معضه آنست که حکم نسبت به اثبات
 میان معضه و استقراء است و جزئیات را در معضه نام حکم ثابت شود این حکم در آن جزئیات جزئیات اول
 فرغ میگویند و جزئیات نام اصل و شکل را معضه میگویند و اثبات حکم در جزئیات فرغ و اثبات
 معضه اثبات حکم در اصل مثل اثبات حکم معذوم در فرغ و این ظاهر است و اثبات است که معضه حکم

در دفع مثل اثبات اسکار در چند دایره ظاهر است بخبریه و اثبات علمه اشراک و حکم را اولین را بیان
 کرده اند بطریق مختلفه و در طریقی او دوران و زواید است و اشاره کرده است باین معنی بقول
 خود که **والعمدة فی طریقة الدوران** و الترتیب بعد عمدة و در طریقی علمه مشترک که در حکم با دوران و زواید
 و دوران **ترتیب حکم است بر وصف وجود او** و در مثل ترتیب حرمت مخرجات اسکار بواسطه آنکه
 هرگاه اسکار متحقق شود در حرمت و در دیگر متحقق میشود و هرگاه که بر طرف میشود حرمت نیز بر طرف
 میشود و چون که حرمت مخرجات است بر اسکار او و در او اعدا می باشد نیز حرام باشد بواسطه
 آنکه اسکار در او نیز متحقق است پس حرمت در او نیز متحقق میشود و دوران مقصد طریقی است بواسطه
 آنکه ثابت بد که اسکار در حرمت سبب حرمت او شود بواسطه آنکه شرط باشد که آن شرط مقصود باشد
 و در چند با وجود مانعی باشد و در چند و زواید بیان جمیع اوصاف اصل است و ابطال بوجه نامعین
 شود و برای عامه مشترک مثلاً میگوئیم حرمت مخرجات است که چون بان و آن مخصوص است و بازجه
 آن است که **الف** و بازجه اسکار است ازجهت سه وصف اول نمیتواند و این ظاهر است پس نشان
 باشد ازجهت اسکار باشد در اسکار در چند نیز است پس چند نیز حرام باشد و زواید نیز مقصد طریقی است
 چنانچه معلوم شد **فانما القیاس** یا **برای اثبات** **الف** **مع البقیات** هم چنانکه واجب است بر مطلق
 نظر کردن در صورت قیاس هم چنین قیاس واجب است بر او نظر کردن در ماده قیاس نامعین
 باشد و در اخصاص از حفظ ازجهت صورت و ماده و چون مانع شد از بیان صورت قیاس
 شروع کرد و در بیان ماده و گفته القیاس اما برای اثبات من البقیات بوجه قیاس با بر آن

که ثلث البقیات و بعضی اعتقادی است جاریست و ثابت مطابق واقع جاریست کفتم طریقی در دفع
 بواسطه آنکه طریقی احوال نقیض دارد و جاریست که احوال نقیض باشند و ثابت کفتم
 اعتقاد مقلد بر روفت بواسطه آنکه اعتقاد مقلد متشکک متشکک نیز میثوری ثابت است
 که متشکک متشکک را بیل نشود و مطابق واقع کفتم چهل مرتب بر روفت **و اصول البقیات و اثبات**
و الخیریات و المسببات و المتوترات و الفطریات باین اصول یقینات بدیهیات است بواسطه
 آنکه یقینات باید بدیهیات اند یا فطریات و نظریات باید که مستقی شود به بدیهیات و درم بنایه
 و در بناسل پس اصل یقینات بدیهیات خواهد بود و بدیهیات نشانی اند اول اولیات است
 و اولیات قضایای اند که عقل حکم کند و در اینان مجر و تصور طریقی و نسبت مثل اکل اعظم بر طریقی
 چل حکم میکند باینکه کل اعظم است از جزء و ثانیاً مشاهدات است و مشاهدات قضایای اند که حکم کرده شود
 در اینان بواسطه حس پس اگر حس حسی ظاهر است این قضایا با حسیه حسیات یکو بند مثل الشمس خضبه
 و النار محو و الارض باط است این قضایا با وجود اثبات یکو بند مثل ان له حوق و غضب و ان
 الخیریات است و تجربیات قضایای اند که حکم کند و در اینان عقل بواسطه گزارش همه مثل الخویا
 و اربع حدیثات است و حدیثات قضایای اند که حکم کرده شود و در اینان بواسطه حدیث و حدیث
 سرعت انتقال است از بنای بلط مثل نوز الف و مستقام من نور الشمس لاختلاف شکل النور به کسب
 اختلاف اوضاع و احوال و نفس و با و بعد بواسطه آنکه منتقل میشود از این بنای بلط با آنکه بر بیش قیاس واقع
 شود فاحس متواترات است قضایای اند و متواتر عقل حکم میکند و در اینان بواسطه سماع از جهتی که عقل

در رفع مثل اثبات اسکار در پند و این طایفه است بخبریه و اثبات علمه انحراف و حکم را و این را بیان
 کرده اند بطریق مختلفه و در طریق او دوران و زواید است و اشاره کرده است باین معنی
 خود که در الماده فطره الی دوران و انحراف و پند و در طریق علمه مشترک که در حکم را و دوران و زواید
 و دوران ترتیب علم است بر وصف وجود او و در مثل ترتیب حرمه نیز اسکار بواسطه آنکه
 هرگاه اسکار متحقق شود در حرمه و در نیز متحقق میشود و هرگاه که بر طرف میشود حرمه نیز بر طرف
 میشود و چون که حرمه حرمه است بر اسکار او و در او و در مابین پند نیز حرام باشد بواسطه
 آنکه اسکار در او نیز متحقق است پس حرمه و در او نیز متحقق میشود و دوران مقید طین است بواسطه
 آنکه ثابت است که اسکار در حرمه حرمه است و در او و در اسکار که شرط باشد که آن شرط معقود باشد
 و در پند با وجود مانعی باشد و در پند و زواید بیان میجو و صاف است و ابطال یعنی تا بیان
 شود و برای عارضه مشترک مثلا سلبویم حرمه حرمه است که چون باین نوع مخصوص است و بازجه
 آن است که گفت ایا ازجه اسکار است ازجه سه وصف اول نمیتواند و این طایفه است برین
 پند ازجه اسکار باشد در اسکار در پند نیز است پس پند نیز حرام باشد و زواید نیز مقید طین است
 چنانچه معلوم شد **فانما القیاس ما بر انما یاتلف مع البقیات** هم چنانکه وجوب است بر مطلق
 نظر کردن در صورت قیاس هم چنین قیاس واجب است بر او نظر کردن در ماده قیاس تا مطلق
 باشد و در اخصاص از خطا ازجه صورت و ماده و چون مانع شد از بیان صورت قیاسی
 شروع کرد و در بیان ماده و گفته القیاس اما بر انما یاتلف مع البقیات باین قیاس با بر انما

و انما یاتلف البقیات و بعضی استغای است جاریست و ثابت مطابق واقع جاریست کفیم طین در
 بواسطه آنکه طین احوال بقض دارد و جاریست که احوال بقض نیستند باشند و ثابت کفیم
 افتقاد مقلد بر رفت بواسطه آنکه اعتماد مقلد بتشکیک مشکک نبل میشود ثابت است
 که تشکیک مشکک نبل نشود و مطابق واقع کفیم چهل رلب بر رفت و **اصول البیات و البیات**
و الخبیات و المسببات و المتوزات و الفطریات پنج اصل یقینات بدیهیات است بواسطه
 آنکه یقینات با بدیهیات اند یا فطریات و نظریات با بدیهیات متقی شود بدیهیات لازم نیاید
 و در باینست پس اصل یقینات بدیهیات عواید بود و بدیهیات نشانی اند اول اولیات است
 و اولیات قضایای اند که عقل حکم کند در اینان بجز و تصور طریق و نسبت مثل السک اعظم
 چل حکم میکند باینکه کل اعظم است از جزء و ثانیات است و ثانیات قضایای اند که حکم کرده شود
 در اینان بواسطه حس پس اگر حس حق طایفه است این قضایا با مضیحات سبک بند مثل الشمس خبی
 و انداز خفته و اگر حس باطل است این قضایا با وجود ثانیات سبک بند مثل ان لیس فی و قضایای
 تجزیهات است و تجزیهات قضایای اند که حکم کند در اینان عقل بواسطه گزارش بدیهیات و قضایای
 و اربع حدیثات است و حدیثات قضایای اند که حکم کرده شود در اینان بواسطه حدیث و حدیث
 سر و انتقال است از بیانی بطریق مثل نور الفیستقام من نور الشمس اختلاف مثل الزویه کعب
 اختلاف او صنع الشمس قیاس و بدیهات بواسطه آنکه منتقل میشود از این بیانی بطریق اگر بر مینه قیاسی واقع
 شود فاحس متواترات است قضایای اند و متواتر عقل حکم میکند در اینان بواسطه سماع از جهات عقل

میرانه توافق است را که در کتب مثل و کلام و سایر نظریات است و نظریات انضامی فیلسوفان
 بگویند و نظریات قضایی اند که حکم کرده میشود در ایشان بواسطه آنکه غایب نمیشود و لکن واسطه
 از این نزد نظریات مثلا آنکه اربع رتبه است بواسطه آنکه مقسم است و این در تمام
 متناهی غایب نمیشود از این نزد نظریات اربع و زوج ثم ان كان الاوسط مع مذهبیه فانه
 علمه لانه الواقع فلی و لانه فاحده وسط بیاید که علمه است و نه در این پس اگر بنا بر عده اول است
 در این علمه است نیز است در واقع این بر ابرار بر آن می بگویند بواسطه آنکه نسبت بین
 علمه است و چون بر آن می افتد علمه حکم میکند در واقع از این جهت او را بر آن می مثل رتبه متغیر
 الاطلا و کل منقطع الاطلا محوم و رتبه محوم که استلال کردیم بعضی الاطلا بر حاکم و رتبه و بعضی
 علمه ثبوت حالت از برای رتبه در این ظاهر است در خارج نیز بواسطه آنکه اول رتبه متغیر
 الاطلا میشود بعد از آن محوم میشود و بعضی الاطلا علمه محمی باشد در خارج نیز و الا با این که هر دو
 با علمه است اول است دارد در این علمه است و در خارج این را بر آن اما بگویند بواسطه آنکه
 رتبه است یعنی تخصیص است چون این را بر آن افتاده تخصیص است میکند در خارج بر علمه است از آنجه
 او را بر آن اما بگویند مثل رتبه محوم و کل محوم منقطع الاطلا و رتبه متغیر الاطلا که استلال کردیم یکی
 بعضی الاطلا و محمی ثبوت منقطع الاطلا میکند و رتبه را در خارج و اف و ذلت او میکند و این
 ظاهر است و اما در این قضایات و مسلمات یعنی قیاس باقی است و او توافق
 میکند از مشهورات و مسلمات و مشهورات قضایی اند که عقل حکم کند در ایشان بواسطه شدت

وافی

و عرض ناس ایشان مثل العدل حسن و مسلمات قضایی اند که مسلم میدانند و انضمام بنی نه بر ایشان
 کلام از رتبه دفع حکم و اما قضایات و قضایات و قضایات یعنی قیاس با خطی است و او
 موافق است از مقبولات و مقبولات و مقبولات قضایی اند که اخذ میکنند از این که حکم
 اعتباری است بر این مثل انبیا و اولیا و مقبولات قضایی اند که حکم کرده میشود در این علی راجح
 با تجزیه بعضی مثل فلان سارق لانه یطوف باللیل و کل من یطوف باللیل سارق فلان سارق
 انما و بدو و اما ما یستعمله از اوس الثانی یعنی چه بود و نه خدا را حکما که ذکر میکردند در اصل کتب
 بهش از شروع در محض و استنباط که بنامند این را اوس ثانی در این حکام مراد بقدره بجز
 خواهد بود که اعانت کنند شیخ را در تحصیل فن چنانچه بفرج کرده است سید شریف قدس سره
 در حاشیه نموده که کلام است که اطلاق میکند مقدمه ابرار مایلین بالقبول هذا الفی و اول
 الغرض من هذا الجواب انما یستعمله یعنی اول از اوس ثانی بیان عرض است و چرا این است
 استیفاء است و در علم الفقهی با کچه عرض معذبه و مرتب بر آن علم است اما لازم بناید این
 طلب است است نزد خود و نزد ناس و عرض از منطقی معینه از قطره و قطرات و عرض
 اگر نیست که بحث شود بر دوام فاعل بر فعل و ثابت اگر نیست که مرتب شود بر فعل و غیر
 و غایبه میانه که میخیزد بالذات باشند و متناهی و لا یبالی بکون معصیت از خطا و در فلان این صیغه
 که بحث است بر تحصیل فن منطقی اثر عرض میگوید در آن صیغه که مرتب است بر تحصیل
 فن منطقی او را غایبه میگوید و اما انما الفقهیه و انما یستعمله یعنی بنامند این را اوس ثانی

بجمل منصف تا از ارزش نایب بیان منصف است و منفعة الجری است که شوق پیدا کند با دیگر
 از روی طبع و جلال است اسما ناسخ در علم را علم بنفحة الجری که در حد و تحفیل است تا اگر
 نشاط پیدا کند و فیکه بیاید بقیع منافع او را از تحفیل او در طلب بایق و محمل شود و منفعت او در تحفیل
 بایق تا اگر مطلب تمام حاصل شود و میتواند بود که منفعت و عرض و عایدت بخدات باشند
 و متغیر با لامتناه مثل عصمت از خطا و در کار آن حبث است که بهشت بر تحفیل فن منصف است او را
 عرض میگوید و از آن حبث است که مرتب است بر تحفیل فن منصف او را عایدت میگوید و از آن حبث
 که شوق پیدا میکند با دیگر که منفعت میگوید **الثانی** نسبت به **فی عنوان العلم** میگوید **عند اول**
ما یفصل سیم از ارزش نایب نسبت است نسبت در مرتبه علالت و مراد با این عنوان
 سبیل علم است و عنوان الجری را گویند که ولایت کند بر شئی احوال چون عنوان کتب است که این
 که بر اعلام احوال احوال و جلال است اسما ناسخ در علم را بیان نسبت تا اگر بود بهشت زود
 او را بجهت فضل بنود بعد از آن نسبت به علم منصف لفظ منصف است که شوق است از نظر و نظر او
 هر که اطلاق کند بر نظر باطل که او را در معقولات است پس لفظ منصف و ولایت خواهد بود بر این
 این علم است نظر باطل را بر این مع که مذهب میگوید و از نظر باطل را از خطا و در فکر و گاه اطلاق
 میکند نظر را بر نظر ظاهری که آن است پس لفظ منصف و ولایت خواهد بود بر این که این علم را با او
 میکند فذرة نام او در حکم پس از لفظ منصف معلوم میشود و محمل آنچه معضل میشود و از سبیل منصف **الای**
المؤلف بسیار **فصل** سیم از ارزش نایب مؤلف علم است و بدون علم جلال است

اسما ناسخ در علم را بیان مؤلف ناسخ شود و قلب منظم از طلب آن و علم معلوم کند رتبه کلام
 او را بواسطه آنکه مختلف میشود در رتبه کلام با اختلاف رتبه منظم و بدون منظم در سطوات **الفصل** **سوم**
من العلم **مطلب** **ما یجوز** از ارزش نایب آن است که بیان کند که آن علم شروع میشود
 در که علم است و جلال است اسما ناسخ در علم را از این فن تا اگر طلب که در آن علم
 شروع میشود بجهت لایق است با مثل منظر که داخل است در حکمت نزد آن که غریب است که در حکمت
 بچون نفس الما لها المکنه ما جانب العلم و العمل پس بنا بر این باید که طلب که ناسخ در علم منظر از ارزش
 که در اصل باشد لایق که در رتبه آن که غریب است که در حکمت علم را بیان موجودات میگوید
 بعد از نفس الامم بقدر الطافه النبویه منظر داخل نیست در حکمت بواسطه آنکه منظر حکمت میکند از معنی
 نایب و معقولات نایب اعیان موجودات نسبتند و این حکام منظر داخل در علم منصف نیست بلکه
 او علم است نسبت به آنکه تحفیل جمیع علوم نظری است پس بنا بر این باید که طلب که ناسخ در علم
 آنچه لایق است با بعد از جمیع علوم **الثانی** **ما یجوز** **ما یجوز** **ما یجوز** **ما یجوز** **ما یجوز**
 ششم از ارزش نایب آن است که بیان کند که آن علم شروع میشود در رتبه است و از علوم ابر و جلال
 جلال است اسما ناسخ در علم را که بیان رتبه علم تا اگر مقدم دارد و این را بر آن علم که واجب است
 مقدم و بر آن و مؤخر و از آن علم که واجب است تا جز از آن و مؤخر و از آن علم که واجب است
 از آنجهت که از جمیع علوم است رتبه او مقدم است بر جمیع علوم مگر حکا مؤخر میشود و از آن علوم
 تعلیمه متاخرند تا اگر مستقیم شود طبع او لا وحی الهیون مؤخر میشود و از آن علوم اخلاق

تا آنکه مذهب خود را خلاق اول متعارف در این زمان تا جزاوست از حرف و کجواسطه اکثر
 از آنکه بلیغیافته اراده اند در مثل هر یک است موقوف است بر حرف و کجواسطه **الفصل**
باب بیستم در تقسیم از روش نه منتهی علم است با تمام و ابواب و فصول و جملات است سخنان
 در بیان منتهی تا آنکه طلب کند شاع و در هر باب آنچه بایست است باین باب و ابواب منتهی است اول
 اب غرضی که این باب کلیات نخست است و معرفت و ایم قاطعه بر این که آن معقولات شده است و اندیشه
 متحرکین و اول از آنکه حوزین بود و ابواب منتهی است بکلیه در این در الهیات من حیث الوجود و من حیث
 بآن که در ذات قضایا است و در این قیاس است و خاص بر این است و سادس جدول است و سابع
 خطابه و نام شریف و ناسخ سخطی است و بعضی بحث الفاظ را بحث مجیده ساخته اند و کرده اند
 ابواب منتهی ده جزا **الفصل** **باب بیست و یکم** در تقسیم از روش نه منتهی علم است با تمام و ابواب و فصول و جملات است سخنان
الفصل **باب بیست و دو** در البرهان **الفصل** **باب بیست و سه** در الوفوف **الفصل** **باب بیست و چهار** در الوفوف
 در کجا تعلیم است باین طریق تعلیم که منتهی میشود و در تعلیم و طریق تعلیم چهار است اول بیان طریق
 تقسیم تقسیم کثیر است از فوق مثل آنکه بگویند در صدر کتاب هرگاه که اراده طالب تحصیل مطلب از مطالب
 قصد یقین بر این است که بدست آورد این که وضع کنند طریق آن مطالب را و طلب کنند جمیع موضوعات هر وجه
 از این طریق مطالب را و جمیع محمولات هر یک از این طریق مطالب را نیز خواه محل طریق بر این با محمولات
 بر طریق بود اسط باشد یا غیر واسط و هم چنین لابد است اینکه طلب کند جمیع آنچه که مستوجب است از احوال
 طریق با مستوجب است و احد طریق می نظر اند باینکه طریق مطالبی موضوعات و محمولات بر این است

در تقسیم از روش نه منتهی علم است با تمام و ابواب و فصول و جملات است سخنان

شود از این

شود و محمولات موضوع فقط آنچه موضوع است محمول مطلوب را پس شکل اول است با این محمولات بر محمول
 مطابق شکل نام است و اگر نیست شود از موضوعات موضوع مطابقت آنچه موضوع است و محمول مطابق آن
 شکل نام است با آنچه محمول بر محمول حکم را پس شکل رابع است و هر یک از اینها بعد از اینها و شریک است
 کتب و کیفیت است و در این بیان معلوم شد که غیر معذرات و در حالتی که ما خود انداز طرف همان
 نتیجه است بواسطه آنکه منتهی فوق است نسبت بعد از آن و معذرات معنی است نسبت به نتیجه بواسطه
 آنکه معذرات و صلح منتهی و ایم در بیان طاق کفیل است و کفیل عکس تقسیم است باینکه کثیر است از تحت
 محمله مثل آنکه بگویند هرگاه که بیا بد طالب قیاس که منتهی نتیجه باشد و بر این بنیاد قیاس منتهی باشد بواسطه
 آنکه نام اهل واقع است و در او از جهت معنی در منطق عالم بقواعد و اراده کنند آن طالب این که به اندک
 شکل است از اشکال پس لابد است اینکه نظر کند باین منتهی منتهی است که در او معذره باشد
 که مشارک باشد و مطلوب هر دو جزا پس آن قیاس است ثانی است و الا اقران است
 پس لابد است اینکه نظر کند بطریق معذرات غیر شود و زود و صوری از بگری پس اگر این مشارک با جزا
 که معلوم علیه است و در حقیقت این معذره صوری است و اگر مشارک با جزا است که معلوم است
 در مطالب فضا کبریا است پس هم کرده میشود جزا و دیگر از مطالب جزئی و دیگر از معذره پس اگر مشارک
 شود بر احد از تا لیفات اربع معذره پس آن منتهی حد و ساحت و منتهی حاصل میشود شکل منتهی و اگر مشارک شود
 بر احد از تا لیفات معذره پس آن قیاس مرکب خواهد بود از قیاس دیگر پس معذره که در جزا و دیگر از مطالب جزا
 و یکی از معذره چهارچرخه وضع میکردیم طریق مطالب تقسیم و مطالب میکردیم موضوعات و محمولات را و از این

آن طریق پس حاصل می شود و اما در این شیخ و الا لا بد است اینکه باشد آن حاصل را نسبت کنی از آنچه در قبض است
 که آن است مثلا فرض کنیم آن حاصل را پس حاصل می شود کل ده پس وضع میکنیم ب و ده و طلب میکنیم مانند آن
 حد وسطی و هم چنین میکنیم تا حاصل شود و قبض و وضع می باشد و قسم باین طریق می گذارد است که اراده
 کرده است بخند به تعریف است با مطلقه تا داخل شود و در او حد و قسم و طریق می گذارد باین نوع است
 که هرگاه اراده کند طالب تعریف کنی را لا بد است اینکه وضع کند آن کنش را و طلب کند جمیع آنچه است
 و آن شیخ بواسطه و خواهی بود واسطه نیز کند و اثبات را از فرضیات باین طریق که آنچه این اثبات است
 از برای کنشی دانند و بنا سازند او را جنس قریب یا بعید یا فضل بعید و آنچه این اثبات است از برای کنشی
 عرض دانند و بنا سازند او را عرض عام و هم چنین طلب کند جمیع آنچه است و کنشی است و بفرمان و اثبات را
 از فرضیات به طریق که دانند از اصل قریب گویند و عرض را خاصه و ترکیب کنند حد عام را از جنس قریب
 و فضل قریب بآن فضیله در جهت معرفت دانسته شود و آن را کرده است باین بیان میگوید
 خود که ای مثل الخلیع که بداند تعریف از برای است و در نقض این تا آنکه گفته شود و ضرورت است باین
 با اثبات یا غیر اینها تا داخل شود مطلوب صدق بطریق حق و **در آیه مفسر حد است** یعنی آنچه مذکور است
 در نام از زوایا نماند معاصد است و این ظاهر شد از بیان مذکور

فدفع الفراغ من نسوبه هذا الكتاب بكون الملك
 الامام بن محمد خرم الحرام بن محمد
 فذدفع الفراغ من خصل هذا الكتاب المستطاع
 فاستلک
 فخره

مفصلی است از این کتاب



